



مركز  
للبحوث والتحريات الكمبيوترية

اصبحان

للغافل



عليه  
صباح  
الرمضان

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

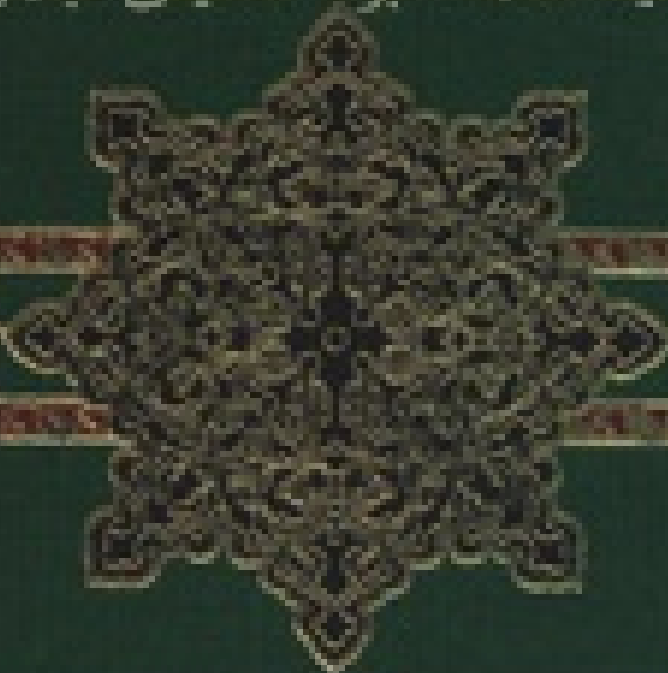
رسالة  
في  
جواز بيع الوقف

تأليف:

شيخ محمد علي بن ملا مهدي  
الزاني كاشاني

تحقيق:

سيد محمد جواد حسيني جلالی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# رساله فى جواز بيع الوقف

كاتب:

محمد على بن ملا مهدي آرانى كاشانى

نشرت فى الطباعة:

دائره معارف الفقه الاسلامى طبقا لمذهب اهل البيت ( عليهم السلام )

رقمى الناشر:

مركز القائميه باصفهان للتحريات الكمبيوترية

## الفهرس

الفهرس	٥
رساله في جواز بيع الوقف	٧
اشاره	٧
اشاره	٧
[مقدمه محقق]	٥٩٥
اشاره	٥٩٥
آثار مؤلف	٥٩٦
نسخه حاضر	٥٩٩
مطالب اين رساله	٦٠٠
هذه رساله في جواز بيع الوقف ومقدمه في ضمن الجواب والسؤال	٦٠١
[پيشگفتار مؤلف]	٦٠١
صورت سؤال	٦٠١
جواب:	٦٠٥
اشاره	٦٠٥
[مقدمه اول: اقسام وقف]	٦٠٥
واما مقدمه ثانيه: اصل در وقف]	٦٠٩
مقدمه سوم: اصل عدم جواز فروش و تصرفات ناقله در وقف]	٦١٠
مقدمه رابعه: [جواز فروختن وقف في الجملة]:	٦١٧
مقدمه خامسه: [محل نزاع در فروش وقف]	٦١٨
اشاره	٦١٨
اول: در تحرير محل نزاع.	٦١٨
مقام دوم: در بيان اقوال مسأله	٦٢٤
مقام ثالث: در ذكر اخبار وارده در اين باب است، و آن چند خبر است:	٦٣٧
مقام چهارم: در تحقيق حق و ابطال باطل است	٦٥٧

مقدمه سادسه: [عدم الحاق صلح به بیع] ..... ۶۶۲

مقدمه هفتم: [سفاهت موجب بطلان معامله] ..... ۶۶۵

مقدمه هشتم: [تقلید در معاملات مورد اختلاف] ..... ۶۶۶

[جواب از سؤال های هفت گانه] ..... ۶۶۷

تعریف مرکز ..... ۶۷۳

نام کتاب: رساله فی جواز بیع الوقف موضوع: فقه استدلالی نویسنده: کاشانی، محمد علی بن ملا مهدی آران‌ی تاریخ وفات مؤلف: ۱۳۲۵ ه ق زبان: فارسی قطع: وزیری تعداد جلد: ۱ ناشر: مؤسسه دائره المعارف فقه اسلامی بر مذهب اهل بیت علیهم السلام تاریخ نشر: ۱۴۲۶ ه ق نوبت چاپ: اول مکان چاپ: قم- ایران شابک: ۷-۱۱-۲۷۳۰-۹۶۴-۹۷۸ محقق / مصحح: سید محمد جواد حسینی جلالی ملاحظات: ضمن " رساله های خطی فقهی " چاپ شده است

ص: ۱











































































































































































































































































































































































































































































































































































































































































































































































































































































































































































































































































































































































































































































































































































رساله فی

جواز بیع الوقف

شیخ محمد علی بن ملا مهدی آرانی کاشانی

تحقیق: سید محمد جواد حسینی جلالی

شیخ آقا بزرگ تهرانی در مورد نویسنده این رساله می نگارد:

او در آران یکی از قصبات تابع کاشان در سال ۱۲۵۰ ق چشم به جهان گشود و مقدمات را نزد پدر بزرگوار، عالم جلیل ملا مهدی آرانی و سید حسین کاشانی (۱) پدر بزرگوار سید مصطفی کاشانی (۲) معروف فرا گرفت.

---

۱- سید حسین بن محمد علی بن محمد رضا حسینی کاشانی متوفای سال ۱۲۹۶ ق و دارای سه فرزند است: سید محمد (م ۱۳۰۸ ق.)، سید حسن، سید مصطفی (الکرام البرره، ج ۱، ص ۴۱۲-۴۱۳).

۲- آیت الله سید مصطفی کاشانی سومین فرزند مرحوم آقا سید حسین کاشانی می باشد. این عالم مجاهد نستوه پس از مراجعت از جهاد در کاظمین در ۲۹ رمضان ۱۳۳۶ ق وفات یافت و در صحن مطهر جوادین (ع) او را در آرامگاه خانوادگی منسوب به ایشان به خاک سپردند. (ذریعه، ج ۱، ص ۲۷۴) وی پدر بزرگوار آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی رهبر نهضت ملی نفت ایران می باشد.

سپس با مهاجرت به عتبات عالیات عراق از محضر اساتیدی بزرگوار چون ملا-محمد ایروانی (۱) و شیخ زین العابدین مازندرانی (۲) استفاده نمود و موفق به دریافت اجازه شد. سپس به ایران بازگشت و در روستای آران به وظایف دینی و وعظ و ارشاد و ترویج دین حنیف پرداخت. او عالمی وارسته، متقی، صالح، عابد، سرشار از معرفت و دارای اطلاعات فراوان و مخلص در اعمال و اقوال بود.

سال ۱۳۲۵ در ۷۵ سالگی دارفانی را وداع کرد و فرزند برومندش عالم جلیل میرزا احمد بعد از او به وظایف دینی و مذهبی پرداخت. (۳)

### آثار مؤلف

از مرحوم آرائی آثار علمی متعددی به جا مانده و در کتب تراجم به برخی از آنها اشاره شده است. آنچه تاکنون از آثار ایشان اطلاع یافتیم، از این قرار است:

۱- عرائس الاحکام. مرحوم آقا بزرگ تهرانی این شرح را در چهل هزار سطر دانسته، و آن را شرحی مفصل بر الفیه شهید معرفی کرده و می نویسد:

در ابتدای جلد اول این شرح، در باره اصول دین به تفصیل بحث شده است، این کتاب نزد فرزند برومندش میرزا احمد می باشد. (ذریعه، ج ۱۸، ص ۵۲ و نقباء البشر، ج ۴، ص ۱۵۴۱)

- 
- ۱- ملا محمد فرزند محمد باقر ایروانی، از علمای بزرگ نجف به سال ۱۳۰۶ ق وفات یافت. (فهرس التراث، ج ۲، ص ۲۰۴)
  - ۲- شیخ زین العابدین بار فروشی مازندرانی، از علمای بزرگ نجف اشرف به سال ۱۲۹۶ ق وفات یافت. (نقباء البشر، ج ۲، ص ۸۰۵)
  - ۳- نقباء البشر، ج ۴، ص ۱۵۴۱.

- ۲- حاشیه قوانین (نقباء البشر، ج ۴، ص ۱۵۴۱)
- ۳- حاشیه مکاسب (نقباء البشر، ج ۴، ص ۱۵۴۱)
- ۴- حاشیه رسائل (نقباء البشر، ج ۴، ص ۱۵۴۱)
- ۵- شرح الدرّه النجفیه. کتاب الدرّه النجفیه منظومه ای فقهی از مرحوم سید مهدی بحر العلوم (م ۱۲۱۲ ق) و این شرح بر اوائل آن کتاب است. (نقباء البشر، ج ۴، ص ۱۵۴۱)
- ۶- رساله ای در اجتهاد و تقلید. مؤلف در این رساله عدم وجوب تقلید اعلم را ترجیح داده است. (ذریعه، ج ۱، ص ۲۷۲)
- ۷- الرساله الخمریه. این رساله نزد فرزندش میرزا احمد است. (ذریعه، ج ۱۸، ص ۵۲)
- ۸- رساله ای در اصل برائت. (نقباء البشر، ج ۴، ص ۱۵۴۱)
- ۹- کشف القناع عن احکام الرضاع. این رساله نزد فرزندشان میرزا احمد است. (ذریعه، ج ۱۸، ص ۵۲)
- ۱۰- مجموعه ای فقهی در ۴۳۶ برگ که محتوی پنج رساله به ترتیب ذیل است:
  - الف) کتاب الطهاره (۱ ر ۸۹ پ)
  - ب) رساله ای در حکم آب قلیل (۸۹ ر ۲۱۸ پ) کپی این رساله در کتابخانه مؤسسه دایره المعارف فقه اسلامی قم موجود است.
  - ج) شرح کتاب الاقرار (۲۱۹ ر ۲۴۵ پ)
  - د) کشف القناع عن مسائل الرضاع (۲۴۷ ر ۲۷۵ پ) این همان رساله ای است که در شماره نه گذشت.
  - ه) رساله ای در طلاق (۲۷۶ ر ۴۲۶ پ)

این مجموعه در کتابخانه امامزاده سید محمد هلال (۱) آران موجود است و دارای ۴۳۶ برگ، در ابعاد ۱۸\*۲۳ سانتیمتر است و توسط فرزند مؤلف به تاریخ سحر ۱۵ ذی حجه ۱۳۷۳ تحریر آن به پایان رسیده است و فیلم این مجموعه در مرکز احیای میراث اسلامی قم، به شماره ۵۷۰ نگهداری می شود.

۱۱- رساله ای در جواز یا عدم جواز فروختن عین موقوفه به صورت سؤال و جواب (رساله حاضر) نسخه خطی این رساله در پایان مجموعه نفاثات المسائل بوده، که خصوصیات آن را به تفصیل خواهیم آورد.

۱۲- نفاثات المسائل: کتابی است قطور و محتوی تعدادی از مسائل فقهی در ۵۷۷ صفحه است. ظاهراً کل مجموعه به خط خود مؤلف است. این کتاب در کتابخانه امام زاده محمد هلال آران به شماره ۱۶۲ به ثبت رسیده و فیلم آن در مرکز احیای میراث اسلامی قم، به شماره ۲۸۳ موجود می باشد. این نسخه را مرکز چنین معرفی کرده:

در آغاز جلد دوم تقریظ مولی محمد حسین اردکانی (۲) در سال ۱۲۸۶ آمده است و در پایان آن، رساله ای در جواز بیع وقف و عدم جواز آن از همان مؤلف به فارسی آمده است.

این بود آنچه از آثار قلمی مرحوم آرائی یافتیم، از تنوع و عمق مباحث آنها می توان به شخصیت والای علمی مؤلف پی برد.

۱- امام زاده محمد هلال از مزارهای معروف آران می باشد. نقل شده که او از اولاد حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) می باشد و هم اکنون آرامگاه او در مرکز شهر آران بیدگل واقع است.

۲- محمد حسین اردکانی فرزند محمد فرزند اسماعیل معروف به فاضل اردکانی حایری می باشد که در سال ۱۲۵۳ ق متولد و در سال ۱۳۰۲ ق دارفانی را وداع گفت. (فهرس التراث، ج ۲، ص ۱۹۸)

نسخه ای که در صدد تحقیق آن برآمده ایم رساله ای است که مرحوم آرنی در باره مشروعیت یا عدم مشروعیت فروختن عین موقوفه نوشته و آن را به صورت سؤال و جواب مورد بحث و بررسی قرار داده است.

این نسخه - چنان که اشاره شد - در آخر کتاب نفائس المسائل بوده و دارای ۳۵ صفحه است (از ص ۵۴۰ تا ۵۷۴) و ابعاد هر صفحه ۱۷/۵ \* ۲۱/۵ سانتیمتر می باشد.

از خط خوردگی های نسخه و تصحیحات فراوان و همچنین از تاریخ فراغت از کتابت آن (۱۱ ربیع الاول ۱۲۸۲) و نیز از تاریخ تقریظ مرحوم ملا محمد حسین اردکانی، به دست می آید که این نسخه باید به خط خود مرحوم مؤلف باشد.

این رساله پژوهشی فقهی در باره فروش وقف است و سیر اجمالی در این رساله نشان می دهد که به انبوهی از سخنان فقها در ابواب مختلف فقه استدلال شده و همچنین روایات متعددی مورد بحث و بررسی قرار گرفته است.

چه بسا در ابتدا تصور شود قدری در استدلال مبالغه صورت گرفته است اما با بررسی دقیق به این نتیجه می رسیم که مسأله فروش وقف از مسائل دشوار فقه است. این مسأله نزد فقها مورد اختلاف بوده و اقوال آنان در این مسأله پیچیده و گوناگون است؛ حتی بعضی از فقها در ابواب مختلف، نظریات متفاوتی در زمینه فروش وقف داده اند به طوری که مشکل می توان یک قول شفاف را به یک فقیه نسبت داد.

با رسیدن به این حقیقت، معلوم می شود که چرا مؤلف این رساله، در حلّ این مسأله و توضیح و پاسخ به هفت سؤال آن، مجبور شده بیش از هفتاد صفحه بنویسد و

قبل از ورود به پاسخ از سؤالات، هشت مقدمه را مطرح کند و در آخر بگوید: «تفصیل واقعه محتاج به مرافعه است». (۱)

### مطالب این رساله

این رساله محتوی مطالب و عناوین ذیل است:

۱. پیش گفتار مؤلف و بیان علت نوشتن این رساله،

۲. متن وقف نامه و هفت سؤال درباره عین موقوفه،

۳. بیان هشت مقدمه:

- مقدمه اول: در بیان اقسام و صیغه های وقف،

- مقدمه دوم: اصل در وقف تشریک است و ترتیب نیاز به دلیل دارد،

- مقدمه سوم: اصل عدم جواز وقف و عدم نفوذ تصرّفات ناقل در آن،

- مقدمه چهارم: در جواز بیع وقف فی الجمله،

- مقدمه پنجم: اختلاف فقها در جواز بیع وقف:

- مقدمه ششم: الحاق صلح به بیع،

- مقدمه هفتم: سفاهت موجب بطلان معامله،

- مقدمه هشتم: لزوم تقلید از فقیه در معاملات اختلافی،

- جواب سؤالات هفتگانه در اول رساله،



## هذه رساله في جواز بيع الوقف ومقدمه في ضمن الجواب والسؤال

[پیشگفتار مؤلف]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاه على محمد وآله الطاهرين

و بعد، چنین گوید بنده نیازمند، مترصد فیوضات در جهانین، ابن محمّد مهدی، محمّد علی ال آرانی - تغمّده الله بفضلہ الزبانی: این رساله ای است شریفه و عجاله ای است لطیفه در بیان مسأله بیع وقف، که از این رو سیاه خاکسار درگاه اله که بعضی از اخوان مؤمنین سؤال نموده، لهذا باعدم بضاعت وقصور استطاعت وتشویش بال و انقلاب احوال در غایت استعجال، اجابتاً لسؤالهم وإسعافاً لمأمولهم آن را در قالب ترتیب و کسوت ترکیب در آوردم، وأسأل الله العصمه من الخطأ والزلل إنه أكرم مسؤول وأجلّ.

### صورت سؤال

شخصی ملکی را وقف نموده به این عبارت: وقف مؤبد مخلد صحیح شرعی، و حبس مؤبد صریح ملی نمودم، اقلّ الطلاب علماء و عملاً و اکثرهم خطاء و زللاً محمّد باقر بن عالی جناب مرحمت م آب المغفور اسکنه [الله] فی دار السرور الحاج ملا محمد علی - رحمت الله علیه قربه الی الله و طلباً لمرضاته، همگی قناتی و مجری المیاه یک طاق (۱) من جمله شانزده طاق مدار قنات مزرعه جدیدة موسومه به صفر آباد الشهیره به عالیآباد محمود مع اراضی و صحاری دایره کائناً ما کان را بر صبیّه جلیله عقیفه مخدره

۱- طاق: فرد، مقابل جفت.

خرد مسّمات به خدیجه خاتون- زادالله عمرها- و ذکور اولاد او و ذکور اولاد ذکور او، طبقاً عن طبق، و نسلأ بعد نسل، إلی أن یرث الله الأرض و من علیها.

(ب) و بر فرض انعدام اولاد ذکور، بر اولاد ذکور اناث،

(ج) و در صورت انعدام اولاد ذکور ذکور و اناث بر اولاد اناث ذکور،

(د) و در صورت فقدان اولاد اناث ذکور بر اولاد اناث اناث،

(ه) والعیاذ بالله در صورت انعدام این طبقه اناثاً و ذکوراً، بر اولاد ذکور واقف،

(و) و در صورت انعدام اولاد ذکور واقف بر اولاد اناث او، طبقاً عن طبق و نسلأ بعد نسل،

(ز) و نعوذ بالله در صورت انعدام اولاد موقوف علیها و واقف کلاً، وقف است بر اولاد ذکور واقف،

(ح) و بر فرض انعدام آنها وقف است بر اولاد اناث واقف، (۱)

(ط) و بر فرض انعدام آنها وقف است بر فقرای شیعه اثنا عشریه،

و تولیت آن را در عصر خودم مفوض است به خودم، مابقی حیاتی، و بعد بر خود موقوف علیها، و بعد بر اکبر و ارشد اولاد موقوف علیه باشد ذکوراً و اناثاً.

وهر گاه وقف به فقرا رسید تولیت با اورع و اتقا [ی] علمای اثنا عشریه است، مقرر بر آن که متولی هر ساله بعد از اخراجات از قناتی و غیره عشر اجاره آن را در ماه رمضان به قسط الایام نان خریده، به فقرا [ی] شیعه اثنی عشریه و سادات ذوی الاحترام افطار بدهد،

وقفاً صحیحاً شرعیاً و حبساً مخلّداً ملیئاً، بحیث لایباع و لایرهن «فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ». (۲) فی شهر ذی القعدة سنه ۱۲۶۱.

۱- عبارت نسخه به همین صورت است که در دو مورد «ز» و «ح» تکرار و ابهام به چشم می خورد.

۲- بقره، آیه ۱۸۱.

و در حاشیه وقف نامه آمده است:

و بعد، غرض از تحریر و ترقیم این ارقام، خجسته فرجام، میمنت انجام صحیحہ البدء و الاختتام، آن که به توفیق ملک علام در اعزاز منہ و اشرف از منہ بالطوع و الرغبة دون الکراهه و الاجبار و قربه الی اللہ و طلباً لمرضاتہ وقف صحیح شرعی و حبس مخلص ملی نمودم اقل العباد علماً و عملاً و اکثرهم زللاً واقف مشار الیه متن به صبیہ جلیله مشار الیہای متن، همگی و تمامی مجری المیاء هیجده سرجه (۱) و چهار دانک و نیم دانک از یک سرجه قنات مزرعه جعفر آباد متن را مع اراضی و صحاری و اشجار تابعه و شایعه، در یک هزار و یک صد و شصت و شش سرجه و دو دانک که به انضمام آب متن و نود [و] سه سرجه و چهار دانک و نیم می شود، و یک صد و سی و سه سرجه و چهار دانک آب این مزرعه از حاجی ملا عبداللہ و ملا محمد است، از اراضی و اشجار من شرکتی ندارند، و اگر بخواهد بگیرند و قیمت و خرج او را باید بدهند و بگیرند، و همگی تمامی مجاری المیاء یک طاق من جمله دوازده طاق مدار قنات تحجیریه موسومہ به حسین آباد جدید النسق (۲)، و همگی قناتی حجاری نیم طاق من جمله شانزده طاق تحجیریه مسمات به حسن آباد جدید النسق، و همگی و تمامی مجری المیاء پنجاه و شش سرجه و یک دانک و نیم دانک من جمله نه صد سرجه مدار قنات تحجیریه مسمات به عبد الرحیم آباد مع اراضی و صحاری دایره و بایره و مرتع همه چهار مزرعه واقعات در جنب یکدیگر به حدود معینہ مشخصه که اراضی هر یک به دیگری می رسد و منتهی می شود، و مخفی نماند که قیود و شرائط مرقومہ ذیل متن از بابت تولیت و موقوف علیہم، و دادن ده یک مال الاجاره را به سادات و فقرا چنان است

۱- سرجه: پنگاه و اندازه تعیین آب.

۲- جدید النسق: قریه یا دهی که به تازگی احداث شده باشد.

که مرقوم شد. «فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ» (۱) تحریراً فی شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۶۴ هـ.

بعد از فوت آن مرحومه عالی جناب ملا احمد که برادر موقوف علیها است مدعی شده که او فقیره شده و عین موقوفه را به من مصالحه نموده به مبلغ چهل تومان.

بیان نمایید:

۱. بیع این وقف جایز است یا نه؟

۲. و بر فرض جواز، به لفظ «صلح» نیز جایز است یا نه؟

۳. و بر فرض جواز، در صورت فقر جایز است بیع این وقف یا نه؟

۴. و بر فرض جواز، آیا مجرد فقر کفایت می کند، یا آن که باید بیع آن اصلح باشد به حال او؟

۵. و علی ای تقدیر، موقوف علیها، زوج او متکفل اخراجات ضروریه او بود، علاوه آن که خود آن مالکه، مالک اجاره وقف مبالغی و غیرها از دکاکین بود، محتاج به فروش او نبود، و قریب به هزار تومان ادعا به برادران خود داشت، آیا با وجود این، فقیره است یا ملیه؟!

۶. و علی ای تقدیر، در این بیع رضای پسر موقوف علیها عالی شان «محمدحسین» که در زمان وقف نمودن جد او، طفل بود، و وقف را به جهت رونمای او نمود، شرط است، و او هم داخل موقوف علیه و شریک والده بوده یا نه؟

۷. و علی ای حال، ملک مرقوم صد و پنجاه تومان، بلکه دویست تومان یا علاوه قیمت دارد، و اجاره او هر ماهه مبالغ کلی می شود، آیا با وجود این، مصالحه نمودن به چهل تومان صحیح است یا نه، یا یکدفعه جایز است فروختن او؟

استدعاء آن که جمیع مراتب محرره را مدلاً مشروحاً بیان نماید.

## جواب:

### اشاره

تحقیق مطلب محتاج به تمهید چند مقدمه است:

### [مقدمه] اول: [اقسام وقف]

وقف به یک اعتبار منقسم می شود به دو قسم: مؤید و منقطع. و مراد به مؤید چنانچه از صدوق در هدایه (۱) و ابن براج (۲) و ابوالصلاح (۳) و ابن ادریس (۴) و غیرهم تصریحاً و تلویحاً ظاهر می شود آن است که وقف، ارسال به طبقات لاحق به شود الی آن یرث الله الأرض، مثل وقف مذکور در سؤال.

و منقطع آن است که نه چنین باشد، خواه اکتفا به یک صنف و یک طبقه بشود، مثل این که بگوید: «وقف کردم بر اولاد خود یا بر اقربای خود» یا بعضی از طبقات لاحق را نیز درج کند مثل این که بگوید: «وقف کردم بر اولاد و اولاد اولاد» یا بگوید: «وقف نمودم بر اولاد و اقربای ایشان و اعقاب ایشان» چه اعقاب در معرض فنا و انقراض هستند، و آن منافی تایید است. و این قسم را گاهی «محصور» هم می نامند.

و به اعتبار دیگر منقسم می شود به سه قسم: خاص و عام و بر جهت.

مراد به «خاص» آن است که موقوف علیه اشخاصی مخصوصه باشند که نظر در وقف به خصوصیتشان باشد، و من حیث الخصوصیه عنوان وقف باشند، اگر چه در

۱- الهدایه، ص ۳۲۳.

۲- المهدب، ج ۲، ص ۸۷.

۳- الکافی فی الفقه، ص ۳۲۴.

۴- سرائر، ج ۳، ص ۱۵۳.

ضبط اشخاص ملاحظه عنوان کلی بشود، مثل وقف بر اولاد یا اخوان یا اخوات، و لازمه این، تقسیم منافع عین موقوفه است مابین جمیع اشخاص و حصص و مراعات بسط و تسویه و تفاضل است علی حسب مآقرره الواقف، و اکتفا به یکی دون دیگری جایز نیست، و دور نیست که از این قبیل باشد وقف بر اقربای پدری یا مادری چنانچه در روایت جعفر بن حنّان آتیه بیاید.

و فرقی نیست در این قسم میان این که اقتصار به یک طبقه بکنند یا به طبقات متلاحقه با ملاحظه خصوصیت ولو اجمالاً فی عنوان الوقف.

و مراد به «عام» آن است که موقوف علیه ماهیت کلیه باشد، صادق بر اشخاص متعدده، نه خصوص افراد مثل وقف بر فقرا یا علما یا سادات یا نحو ذلک از مشتقات، که منظور وقف بر ذات ماهیت مأخوذه یا بعض از صفات باشد، مثل فقیر یا عالم. از این جهت است که بسط و تسویه در ما بین افراد او لازم نیست، نظر به تحقق موقوف علیه که کلی است در ضمن هر یک.

بلی، اگر موقوف علیه جنس جمعی باشد، بسط اقلّاً به سه نفر شود؛ نظر به اقلّ مراتب جمع، مثل فقرا و علما. و اگر افرادی باشد مثل وقف بر ابن سیبیل، اکتفا به یکی نیز جایز است، و اگر مشتبه باشد، اصل با افرادی است، نظر به اصالت عدم وجوب بسط و عدم اراده و التفات به اجتماع و عدم تقيید ماهیت کلیه به قید اجتماع، نظر به این که جنس جمعی همان جنس مطلق است که در ضمن اجتماع و انفراد محقق می شود.

و اصالت عدم تقيید به اجتماع اگر چه معارض با اصل عدم انفراد است، لکن بعد از تساقط اصلین رجوع به جنس مطلق می شود، که اکتفا می شود در وجود او به جنس افرادی، و اصل اشتغال در این مقام که شبهه در تکلیف متولی یا واقف است نه مکلف به جریان ندارد.

و مراد به «وقف بر جهت» آن است که در حین وقف ملاحظه مصلحت جهت خاصه باشد، اگر چه منتفعین به او عامه ناس باشند، ولکن در حین وقف ملاحظه خصوص اهل جهت نشود، بلکه عنوان مخصوص باشد، مثل وقف بر مسجد و انبار و پل و رباط و امثال اینها، که نظر در این وقف ها بر مسجد و انبار و پل است اولاً و بالذات، و به مصلین و مازّه ثانیاً و بالعرض است، به خلاف وقف عام که ابتداءً نظر به مصلحت موقوف علیهم است. از این جهت منافع وقف را در اول یعنی جهت باید صرف اصلاح و مرمت این مکان مخصوص نمود، و جایز نیست که مازّه در آن تصرف بکنند، به خلاف ثانی.

و هر گاه شک بشود در وقفی که آیا خاص است یا عام، اصل با عموم است؛ نظر به اصل عدم وجوب بسط و تسویه، و عدم جواز بیع و سایر تصرفات ناقله، و عدم ملاحظه خصوصیت، و عدم تقید ماهیت به أحد الخصوصیتین، فتدبر.

و بسا اوقات می شود که وقف ذو جهتین می شود، یعنی خاص و عام، مثل وقف بر زید و فقرا. و بسا می شود ذو جهات ثلاث، مثل وقف بر زید و فقرا و مسجد.

و بنا بر اول، آیا باید منافع وقف تنصیف بشود میان زید و فقرا؟ یا ترییع؛ نظر به این که اقل مراتب جمع سه است؟ دو وجه است، اجود اول [است]؛ نظر به متبادر از ظاهر لفظ که «فقرا» را معادل «زید» قرار داده، و به جهت آن که فقرا محمول بر جنس جمعی است و او یک شیء بیش نیست، تعدد در مصداق او است. و از این جا معلوم شد که در ثانی نیز باید سه قسم بشود: یک ثلث مسجد و دیگری زید و ثالث فقرا.

و بعضی اوقات می شود که وقف در اول خاص است و در آخر عام، مثل وقف بر اولاد و بعد بر اولاد اولاد و هکذا، و بر فرض انقراض بر فقرا و هکذا.

پس می‌گوییم: شبهه [ای] نیست که وقف مورد سؤال مؤید است نه منقطع، و در آخر عام است نه خاص، نظر به این که منتهی به فقرا می‌شود. و شبهه در این است که در اول خاص است نظر به خصوصیت موقوف علیها، یا عام نظر به این که مقزّر نموده که ده یک از آن را نان خریده هر ساله در ماه مبارک رمضان افطار فقرا و سادات را نمایند.

مبنا [ی] اشکال بر این است که این قرارداد از بابت شرط ضمن العقد است و موقوف علیه خصوص اولاد است و ده یک نیز از مال اوست باید حسب الشرط مجاناً به فقرا و سادات داد یا این که جزء وقف و ده یک عین موقوفه وقف بر سادات و فقرا است، چنانچه بعضی از اجله معاصرین چنین حکم نموده؟

ظاهر وقف نامه به شرط الصق (۱) است، بلکه در ذیل حاشیه که گفته: «مخفی نماند که شروط و قیود ذیل متن ... الی آخر» صریح در او است، لکن بناءً علیه، اشکالی در صحت اصل وقف پیدا می‌شود چه بعد از آن که موقوف علیه منحصر در مشار الیهای متن و اولاد او شد، همه منافع مال او می‌شود، و شرط اخراج ده یک به دست متولی که منصوب به جهت مصلحت وقف است و رساندن منافع عین موقوفه به صاحبان او، نه اتلاف مال موقوف علیه، منافی مقتضای عقد است، چنانچه هر گاه در بیع مزرعه و دکاکین شرط شود که اجنبی یا بایع همیشه ده یک منافع مبیع را به مصرف فلان برساند، بلا شبهه این شرط فاسد است و موجب فساد عقد می‌شود علی الأشهر الأظهر بلی اگر شرط می‌شد که خود موقوف علیه ده یک منافع را مجاناً به فقرا و سادات بدهد ضرر نداشت.

و از این تقریر ظاهر شد که جواب دادن از این به این که هر گاه تصرف متولی در



عین موقوفه به جهت رساندن سهم خود موقوف علیه ممضی باشد، و تصرف موقوف علیه بدون اذن او ممضی نباشد، پس در سهم غیر او اولی خواهد بود نظر به ادله جواز نصب متولی و نفوذ تصرفات او بی وجه است؛ چه نصب متولی به جهت اصلاح وقف و رساندن حقوق موقوف علیهم است به ارباب او، نه به اجنبی، پس لابد باید عبارت را از ظاهر خود صرف نمود و فقرا و سادات را جزو موقوف علیهم قرار داد، و تخصیص عنوان موقوف علیه را به مسلمات مرقومه و اعقاب او دادن، حمل بر مسامحه یا تغلیب نمود؛ چه جزو عمده است.

مؤید این است، بلکه دلیل بر این است (۱) آن که هر گاه این مضمون وقفنامه را به اهل عرف عرض نمایند اشتراک هر دو را در وقف می فهمند و اثبات حق از برای فقرا و سادات در موقوف علیه بودن و مقتضای حمل فعل مسلم بر صحت و اصالت صحت عقود نیز این است.

فبناءً علیه، وقف مذکور در مبدأ امر ذو جهتین است، نه خاص صرف و نه عام صرف و آیا بر فرض مذکور در جواز بیع و نقل، حکم وقف عام دارد یا خاص، یا نسبت به هر جزئی حکم خود را دارد چنانچه بعضی از اجله عصر حکم به جواز نه عشر او نموده اند، نظر به این قاعده چند وجه است، مقتضای اصل عموم و عدم جواز تغییر وقف و عدم جواز بیع او و نقل اولی است؛ نظر به عدم انصراف ادله جواز به این نحو وقف، بلکه دور نیست بنا بر شرط بودن این عمل در وقف نیز حکم وقف عام داشته باشد، فتدبر.

### واما مقدمه ثانیه: [اصل در وقف]

اصل در وقوف تشریک است، و ترتیب محتاج به دلیل است، کما صرح به جمع

---

۱- عبارت نسخه به همین صورت است که در آن ابهام به چشم می خورد.

من أعيان علمائنا (۱)، به جهت قبح ترجیح بلا مرجح، و تساوی نسبت وقف به همه اشخاص موقوف علیهم، و اشتراک همه در استحقاق و موقوف علیه بودن، و اصالت عدم وجوب ملاحظه متولی ترتیب [را] در آنها، و عدم اعتبار واقف نیز ترتیب را؛ فبناءً علیه می گوییم:

ظاهر اول وقفنامه که می گوید: «وقف نمودم بر فلانه و ذکور اولاد او و ذکور اولاد ذکور او» اشتراک جمیع است در حاصل وقف بر فرض اجتماع در وجود؛ للاصل و التبادر من العطف، و صارفی از این در کلام نیست به جز لفظ «طبقاً عن طبق و نسلاً بعد نسل» و او ظاهراً قید اولاد باشد، و بیش از افاده اشتراک طبقات لاحقۀ در وقف نمی کند، کما فهمه جمع من الاجلاء، و در رسالۀ دیگر این مطلب را بسطی عظیم دادم. و نهایت بیش از اجمال نخواهد بود، و مقتضای اصل حقیقت و اشتراک بقای حرف عطف است بر ظاهر خود که اشتراک باشد، فبناءً علیه با وجود اجتماع مسّمات مرقومه با ولد خود، تصرّف در همه عین موقوفه به صلح و غیره ممضی و نافذ نیست، و بر فرض تصرف و عدم اجازه ولد او، بیش از سهم خود که نصف است علی الظاهر صحیح نخواهد بود.

#### مقدمه سوم: [اصل عدم جواز فروش و تصرّفات ناقله در وقف]

(۲) اصل در وقف به جمیع اقسامه عدم جواز تغییر از قرارداد واقف، و عدم نفوذ تصرفات ناقله از بیع و صلح و هبه و نحو اینها است، الا ما ثبت جوازه؛ لوجوه:

منها: أصالة عدم الرخصة و عدم ترتیب الأثر.

۱- ر. ک: تحریر الاحکام، ج ۳، ص ۳۰۴.

۲- در حاشیه آمده است: «فی اصالة عدم جواز الوقف فی بیعه و تغییره عن الوقفیه».

ومنها: قاعده وجوب الوفاء بالعقود والشروط التي منها الوقف الذي مقتضاه محبوسيته الأصل أبدأ كما يفهم منه عرفاً، ومن شرطها التأييد بل من مقوماته، ولذا أطلق عليه: الصدقه التي اذا مات ابن آدم انقطع عمله إلا منها (١)، بل كاد أن يكون ضرورياً كما صرح به بعض الأجله (٢) فيجب الوفاء، وهو ينافي بيعه و صلحه.

ومنها: عموم مكاتبه الصفاً عن مولانا العسكري (ع) في الوقوف وما روى فيها عن آباءه (ع)، فوقع:

الْوُقُوفُ بِحَسَبِ مَا يُوقَفُهَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ. (٣)

وصحيح ابى على بن راشد:

قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ (ع) قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ اشْتَرَيْتُ أَرْضاً إِلَى جَنْبِ

١- چنان كه در حديث شريف آمده است. ر. ك: وسائل الشيعه، ج ١٩، ص ١٧١، باب الوقوف والصدقات.

٢- ظاهراً مراد صاحب جواهر است، ر. ك: جواهر، ج ٢٢، ص ٣٥٨.

٣- ر. ك: وسائل الشيعه، ج ١٩، ص ١٩٣، ح ٢٤٤١٥. عبارت در نسخه خطی چنین است: «ثم الوقوف تكون بحسب ما يوقفها أهلها إن شاء الله». نص حديث در وسایل چنین است: «و بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الصَّفَّارِ، قَالَ: «كَتَبْتُ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ أَسْأَلُهُ عَنِ الْوَقْفِ الَّذِي يَصَحُّ، كَيْفَ هُوَ؟ فَقَدْ رَوَى أَنَّ الْوَقْفَ إِذَا كَانَ غَيْرَ مُؤَقَّتٍ فَهُوَ بَاطِلٌ مَرْدُودٌ عَلَى الْوَرَثَةِ، وَإِذَا كَانَ مُؤَقَّتاً فَهُوَ صَحِيحٌ مُمَضًى. قَالَ قَوْمٌ: إِنَّ الْمُؤَقَّتَ هُوَ الَّذِي يُذَكَّرُ فِيهِ أَنَّهُ وَقْفٌ عَلَى فُلَانٍ وَعَقِبِهِ فَإِذَا انْقَرَضُوا فَهُوَ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ إِلَى أَنْ يَرِثَ اللَّهُ الْأَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهَا. وَقَالَ آخَرُونَ: هَذَا مُؤَقَّتٌ إِذَا ذُكِرَ أَنَّهُ لِفُلَانٍ وَعَقِبِهِ مِمَّا بَعُوهَا، وَلَمْ يُذَكَّرْ فِي آخِرِهِ: لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ إِلَى أَنْ يَرِثَ اللَّهُ الْأَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهَا، وَالَّذِي هُوَ غَيْرُ مُؤَقَّتٍ أَنْ يَقُولَ: هَذَا وَقْفٌ وَلَمْ يُذَكَّرْ أَحَدًا، فَمَا الَّذِي يَصَحُّ مِنْ ذَلِكَ، وَمِمَّا الَّذِي يَبْطُلُ؟ فَوَقَعَ ع: الْوُقُوفُ بِحَسَبِ مَا يُوقَفُهَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ. سَبَسَ حَرَامِلِي فَرَمُود: أَقُولُ: الظَّاهِرُ أَنَّ الْمُرَادَ بِقَوْلِهِ: «بِحَسَبِ مَا يُوقَفُهَا: أَنَّهُ إِنْ جَعَلَهُ دَائِمًا كَانَ وَقْفًا وَإِلَّا كَانَ حَسَبًا وَإِنْ لَمْ يُعْلَمِ الْمَوْقُوفُ عَلَيْهِ بَطَلَ لِلْجِهَالَةِ. قَالَهُ بَعْضُ عُلَمَائِنَا، وَقَدْ تَقَدَّمَ مَا يَدُلُّ عَلَى بَعْضِ الْمَقْصُودِ وَيَأْتِي مَا يَدُلُّ عَلَيْهِ.»

ضَيْعَتِي بِالْفَنَى دِرْهَمَ فَلَمَّا وَفَّرْتُ الْمَالَ خُبِرْتُ أَنَّ الْأَرْضَ وَقَفَ؟ فَقَالَ: لَا يَجُوزُ شِرَاءُ الْوُقُوفِ، وَلَا تُدْخِلِ الْعَلَّةَ فِي مِلْكِكَ، اذْفَعَهَا إِلَى مَنْ أَوْقَفْتَ عَلَيْهِ. قُلْتُ: لَا أَعْرِفُ لَهَا رَبًّا. قَالَ:

تَصَدَّقْ بِعَلَّتِهَا. (١)

نظراً إلى سؤال الراوى، فإنه يفهم منه معروفه عدم جواز بيع الوقف فى زمانه (ع) و الى ترك الاستفصال عن اقسام الوقف، هل هو خاص او عام؟ مؤبد او منقطع؟ المفيد للعموم، و منعه (ع) منه.

و من أعجب العجائب ماسبق إلى بعض الأوهام من أنَّ عله منعه (ع) منه لعله لعدم صدور البيع عن صاحبه، مع أنَّ قوله: «لا يجوز شراء الوقف» أو «الموقوف» كما فى بعض النسخ (٢) كالصريح فى أنَّ العله ليست إلا الوقفيه.

ومنها: الإجماعات المحكيه فى ظاهر الانتصار (٣) والغنيه (٤) والشرائع (٥) والجواهر (٦) والمصاييح (٧) وغيرها على عدم جواز بيعه وهبته و غيره من وجوه الانتقالات، المعترضه

١- ر. ك: وسائل الشيعه، ج ١٩، ص ٥٨، باب ٦، ح ١. متن حديث در وسايل چنين است: «مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرِ الرِّزَّازِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى عَنْ أَبِي عَلِيِّ بْنِ رَاشِدٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ (ع) قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ اشْتَرَيْتُ أَرْضًا إِلَى جَنْبِ ضَيْعَتِي بِالْفَنَى دِرْهَمَ فَلَمَّا وَفَّرْتُ الْمَالَ خُبِرْتُ أَنَّ الْأَرْضَ وَقَفَ فَقَالَ: لَا يَجُوزُ شِرَاءُ الْوُقُوفِ وَلَا تُدْخِلِ الْعَلَّةَ فِي مِلْكِكَ. اذْفَعَهَا إِلَى مَنْ أَوْقَفْتَ عَلَيْهِ. قُلْتُ: لَا أَعْرِفُ لَهَا رَبًّا قَالَ: تَصَدَّقْ بِعَلَّتِهَا. وَرَوَاهُ الصَّدُوقُ بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى مِثْلَهُ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ مِثْلَهُ.»

٢- ر. ك: وسائل الشيعه، ج ١٩، ص ١٨٥، باب ٦، از كتاب الوقوف، ح ١.

٣- ر. ك: الانتصار، ص ٤٦٨.

٤- ر. ك: غنيه النزوع، ص ٢٩٨.

٥- ر. ك: شرائع الاسلام، ج ٢، ص ١٧ و ٢١٢ و ٢٢٠.

٦- ر. ك: جواهرالكلام، ج ٢٢، ص ٣٦١.

٧- ر. ك: مصاييح الأحكام، خطى.

بشهاده التتبع فى الفتاوى.

ومنها: إجماع العملى الحاصل من تتبع طريقه الفقهاء قديماً وحديثاً فى استدلالاتهم لجواز بيع الوقف، حيث إن كل من يقول بجواز البيع فى مورد يقول بدليل، و لولا- تأسيس الأصل المذكور كفتهم الأطلاقات والعمومات فى كل عقد مؤونه البحث والاستدلال بجواز البيع فى خصوص كل مورد.

ومنها: إجماعات والنصوص المستفيضة الواردة بعدم جواز تغيير الوقف عما قرره الواقف.

ومنها: ملاحظه معنى الوقف من الحبس والتأبيد وكونه صدقه ونحو ذلك مما ينافى تغييره.

ومنها: ملاحظه الوقوف الصادره عن الأئمة (ع) حيث صرحوا فيها بعدم البيع والهبة والتوراث، كقول أمير المؤمنين (ع) فى وقف عين ينبع فى خبر أيوب بن عطيه المروى عن الصادق (ع):

هِيَ صِدْقَةٌ بَتًّا بَتْلًا فِي حَجِيجِ بَيْتِ اللَّهِ وَ عَابِرِ سَبِيلِهِ لَا تُبَاعُ وَ لَا تُوهَبُ وَ لَا تُورَثُ فَمَنْ بَاعَهَا أَوْ وَهَبَهَا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنْهُ صَرْفًا وَ لَا عَدْلًا. (١)

واملاء الصادق (ع) فى روايه عجلان أبى صالح:

١- ر. ك: وسائل الشيعه، ج ١٩، ص ١٨٦، باب ٦ از كتاب الوقوف، ح ٢. حديث در وسايل چنين است: «وَ يَأْسَنَادُهُ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنِ النَّضْرِ عَنِ يَحْيَى الْحَلَبِيِّ عَنِ أَيُّوبَ بْنِ عَطِيَّةَ قَالَ: «سَمِعْتُ أَيًّا عَبْدَ اللَّهِ (ع) يَقُولُ: قَسَمَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) الْفَيْءَ فَأَصَابَ عَلِيًّا (ع) أَرْضٌ فَاحْتَفَرَ فِيهَا عَيْنًا فَخَرَجَ مِنْهَا مَاءٌ يُشْبِعُ فِي السَّمَاءِ كَهَيْئَةِ عُنُقِ الْبَعِيرِ فَسَدِمَاهَا عَيْنٌ يُنْبَعُ فَجَاءَ الْبَشِيرُ يُبَشِّرُهُ فَقَالَ: بَشِّرِ الْوَارِثَ بَشْرَ الْوَارِثِ هِيَ صِدْقَةٌ بَتًّا بَتْلًا فِي حَجِيجِ بَيْتِ اللَّهِ وَ عَابِرِ سَبِيلِهِ لَا تُبَاعُ وَ لَا تُوهَبُ وَ لَا تُورَثُ فَمَنْ بَاعَهَا أَوْ وَهَبَهَا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنْهُ صَرْفًا وَ لَا عَدْلًا. وَ رَوَاهُ الْكُلَيْبِيُّ عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنِ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ النَّضْرِ بْنِ سُوَيْدٍ مِثْلَهُ.»

هَذَا مَا تَصَدَّقَ بِهِ فُلَانٌ بِنُ فُلَانٍ وَهُوَ حَى سَوَى بَدَارِهِ الَّتِي فِي بَنِي فُلَانٍ بِحُدُودِهَا صِدْقَهُ لَا تُبَاعُ وَلَا تُوهَبُ حَتَّى يَرِثَهَا وَارِثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ... الخبر. (١)

و رواه الربعي:

تَصَدَّقَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (ع) بِبَدَارٍ لَهُ فِي الْمَدِينَةِ فِي بَنِي زُرَيْقٍ فَكَتَبَ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَا تَصَدَّقَ بِهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَهُوَ حَى سَوَى تَصَدَّقَ بِدَارِهِ الَّتِي فِي بَنِي زُرَيْقٍ صِدْقَهُ لَا تُبَاعُ وَلَا تُوهَبُ حَتَّى يَرِثَهَا اللَّهُ الَّذِي يَرِثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ. (٢)

١- ر. ك: وسائل الشيعة، ج ١٩، ص ١٨٦، باب ٦ از كتاب الوقوف، ح ٣. حديث در وسايل چنين است: «وَعَنْهُ عَنِ فَضَالَةَ عَنْ أَبَانَ عَنْ عَجَلَانَ أَبِي صَالِحٍ قَالَ: أَمَلَى أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (ع) بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَا تَصَدَّقَ بِهِ فُلَانٌ بِنُ فُلَانٍ وَهُوَ حَى سَوَى بَدَارِهِ الَّتِي فِي بَنِي فُلَانٍ بِحُدُودِهَا صِدْقَهُ لَا تُبَاعُ وَلَا تُوهَبُ حَتَّى يَرِثَهَا وَارِثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ أَنَّهُ قَدْ أَسِيكَنَ صِدْقَتَهُ هَذِهِ فُلَانًا وَ عَقِبَهُ فَإِذَا انْقَرَضُوا فَهِيَ عَلَى ذِي الْحَاجَةِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ.» وَ رَوَاهُ الصَّدُوقُ كَمَا يَأْتِي. وَ رَوَاهُ الْكَلِينِيُّ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا عَنْ أَبَانَ وَ عَنْ حَمِيدِ بْنِ زِيَادٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ سَمَاعَةَ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبَانَ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع). وَ رَوَاهُ الشَّيْخُ بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ مِثْلَهُ.»

٢- ر. ك: وسائل الشيعة، ج ١٩، ص ١٨٧، باب ٦ از كتاب الوقوف، ح ٤. متن حديث در وسايل چنين است: «وَعَنْهُ عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَاصِمٍ عَنِ الْأَسْوَدِ بْنِ أَبِي الْأَسْوَدِ الدُّؤَلِيِّ عَنْ رَبِيعِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ: تَصَدَّقَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع بِدَارٍ لَهُ فِي الْمَدِينَةِ فِي بَنِي زُرَيْقٍ فَكَتَبَ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَا تَصَدَّقَ بِهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَهُوَ حَى سَوَى تَصَدَّقَ بِدَارِهِ الَّتِي فِي بَنِي زُرَيْقٍ صِدْقَهُ لَا تُبَاعُ وَلَا تُوهَبُ حَتَّى يَرِثَهَا اللَّهُ الَّذِي يَرِثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ أَسِيكَنَ هَذِهِ الصَّدْقَةَ خَالَاتِهِ مَا عَشْنَ وَ عَاشَ عَقِبُهُنَّ فَإِذَا انْقَرَضُوا فَهِيَ لِذِي الْحَاجَةِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ.» وَ رَوَاهُ الصَّدُوقُ بِإِسْنَادِهِ عَنْ رَبِيعِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ نَحْوَهُ.»

تَصَدَّقَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ بِصَدَقَتِهِ هَذِهِ وَهُوَ صَاحِبُ صَدَقَةٍ حَسْبًا بَنًا بَنًا مَبْتُوتَةً لَا رَجْعَةَ فِيهَا وَلَا رَدَّ ابْتِغَاءً وَجِهَ اللَّهُ وَالِدَ الدَّارِ الِ آخِرِهِ  
لَا يَحِلُّ لِمُؤْمِنٍ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أَنْ يَبِيعَهَا وَلَا يَبْتَاعَهَا وَلَا يَهَبَهَا وَلَا يَنْحَلَهَا وَلَا يُعَيِّرَ شَيْئًا مِمَّا وَصَّيْتُهُ عَلَيْهَا حَتَّى يَرِثَ  
اللَّهُ الْأَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهَا. (١)

١- ر. ك: وسائل الشيعه، ج ١٩، ص ٢٠٣، باب ١٠ از كتاب الوقوف، ح ٤. حديث در وسايل چنين است: «وَعَنْهُ عَنْ صِفْوَانَ بْنِ يَحْيَى وَبِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ مَجْجُوبٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ السُّنْدِيِّ عَنْ صِفْوَانَ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَجَّاجِ قَالَ: أَوْصَى أَبُو الْحَسَنِ (ع) بِهَذِهِ الصَّدَقَةِ هَذَا مَا تَصَدَّقَ بِهِ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ تَصَدَّقَ بِأَرْضِهِ فِي مَكَانٍ كَذَا وَكَذَا كُلُّهَا وَحَدُّ الْأَرْضِ كَذَا وَكَذَا تَصَدَّقَ بِهَا كُلُّهَا وَنَحْلَهَا وَأَرْضِهَا وَقَنَاتِهَا وَمَائِهَا وَأَرْحَابِهَا وَحُقُوقِهَا وَشَرِبِهَا مِنَ الْمَاءِ وَكُلُّ حَقٍّ هُوَ لَهَا فِي مَرْفَعٍ أَوْ مَظْهَرٍ أَوْ عَرْضٍ أَوْ طُولٍ أَوْ مَرْقٍ أَوْ سَاحَةٍ أَوْ أَسْقِيَةٍ أَوْ مَتَسَعَّبٍ أَوْ مَسِيلٍ أَوْ غَامِرٍ أَوْ غَامِرٍ تَصَدَّقَ بِجَمِيعِ حُقُوقِهِ مِنْ ذَلِكَ عَلَيَّ وَوَلِدِ صِلبِهِ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ يَفْسَمُ وَبِهَا مَا أَخْرَجَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ عَلَتِهَا بَعْدَ الَّذِي يَكْفِيهَا فِي عِمَارَتِهَا وَمَرَافِقِهَا وَبَعْدَ ثَلَاثِينَ عَدَقًا تَفْسَمُ فِي مَسَاكِينِ الْقَرْيَةِ بَيْنَ وُلْدِ مُوسَى لِلذَّكْرِ مِثْلَ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ فَإِنْ تَزَوَّجَتْ امْرَأَةٌ مِنْ بَنَاتِ مُوسَى فَلَا حَقَّ لَهَا فِي هَذِهِ الصَّدَقَةِ حَتَّى تَرْجِعَ إِلَيْهَا بِغَيْرِ زَوْجٍ فَإِنْ رَجَعَتْ كَانَ لَهَا مِثْلُ حَظِّ النَّثِيِّ لَمْ تَزَوَّجْ مِنْ بَنَاتِ مُوسَى وَإِنْ مَنْ تُوَفِّيَ مِنْ وُلْدِ مُوسَى وَلَهُ وَلَدٌ فَوَلَدُهُ عَلَى سَبِيلِهِمْ أَيْهِ لِلذَّكْرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ مِثْلُ مَا شَرَطَ مُوسَى بَيْنَ وُلْدِهِ مِنْ صِلبِهِ وَإِنْ مَنْ تُوَفِّيَ مِنْ وُلْدِ مُوسَى وَلَمْ يَثْرِكْ وَلَدًا رَدَّ حَقَّهُ عَلَى أَهْلِ الصَّدَقَةِ وَإِنَّهُ لَيْسَ لِوَلَدِ بَنَاتِي فِي صِدَقَتِي هَذِهِ حَقٌّ إِلَّا أَنْ يَكُونَ آبَاؤُهُمْ مِنْ وُلْدِي وَلَيْسَ لِأَحَدٍ فِي صِدَقَتِي مَعَ وُلْدِي وَ وُلْدِ وُلْدِي وَ أَعْقَابِهِمْ مَا بَقِيَ مِنْهُمْ أَحَدٌ فَإِذَا انْقَرَضُوا فَلَمْ يَبْقَ مِنْهُمْ أَحَدٌ فَصِدَقَتِي عَلَى وُلْدِ أَبِي مِنْ أُمِّي مَا بَقِيَ مِنْهُمْ أَحَدٌ عَلَى مِثْلِ مَا شَرَطْتُ بَيْنَ وُلْدِي وَ عَقِبِي فَإِذَا انْقَرَضَ وُلْدُ أَبِي مِنْ أُمِّي فَصِدَقَتِي عَلَى وُلْدِ أَبِي وَ أَعْقَابِهِمْ مَا بَقِيَ مِنْهُمْ أَحَدٌ عَلَى مِثْلِ مَا شَرَطْتُ بَيْنَ وُلْدِي وَ عَقِبِي فَإِذَا انْقَرَضَ وُلْدُ أَبِي وَ لَمْ يَبْقَ مِنْهُمْ أَحَدٌ فَصِدَقَتِي عَلَى الْأَوَّلِ فَلِأَوَّلِ حَتَّى يَرِثَهَا اللَّهُ الَّذِي رَزَقَهَا وَهُوَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ تَصَدَّقَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ بِصَدَقَتِهِ هَذِهِ وَهُوَ صَاحِبُ صَدَقَةٍ حَسْبًا بَنًا بَنًا مَبْتُوتَةً لَا رَجْعَةَ فِيهَا وَلَا رَدَّ ابْتِغَاءً وَجِهَ اللَّهُ وَالِدَ الدَّارِ الِ آخِرِهِ لَا يَحِلُّ لِمُؤْمِنٍ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أَنْ يَبِيعَهَا وَلَا يَبْتَاعَهَا وَلَا يَهَبَهَا وَلَا يَنْحَلَهَا وَلَا يُعَيِّرَ شَيْئًا مِمَّا وَصَّيْتُهُ عَلَيْهَا حَتَّى يَرِثَ اللَّهُ الْأَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهَا وَجَعَلَ صِدَقَتَهُ هَذِهِ إِلَيَّ وَ إِبْرَاهِيمَ فَإِذَا انْقَرَضَ أَحَدُهُمَا دَخَلَ الْقَاسِمُ مَعَ الْبَاقِي فَإِذَا انْقَرَضَ أَحَدُهُمَا دَخَلَ الْبَاقِي مَعَ الْبَاقِي فَإِذَا انْقَرَضَ أَحَدُهُمَا دَخَلَ الْأَكْبَرُ مِنْ وُلْدِي مَعَ الْبَاقِي وَإِنْ لَمْ يَبْقَ مِنْ وُلْدِي إِلَّا وَاحِدٌ فَهُوَ الَّذِي لِيهِ». وَ رَوَاهُ الصَّدُوقُ بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ مَجْجُوبٍ. وَ رَوَاهُ فِي عُيُونِ الْأَخْبَارِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ إِدْرِيسَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي الصُّهَيْبَانَ عَنْ صِفْوَانَ نَحْوَهُ. وَ رَوَاهُ الْكُلَيْنِيُّ عَنْ أَبِي عَلِيٍّ الْأَشْعَرِيِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْجَبَّارِ وَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ شَاذَانَ عَنْ صِفْوَانَ وَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ صِفْوَانَ بْنِ يَحْيَى نَحْوَهُ.

إلى غير ذلك من الأخبار.

ومنها: مادّ على عدم جواز رجوع الواقف بعد اتمام شرائطه.

وهذه الوجوه باجتماعها وتضامها وكثرتها مع قطع النظر عن إمكان تحصيل الأجماع، بل الضروره تفيد القطع بالأصالة المذكوره وعدم جواز الخروج عنها إلاّ بدليل قطعي مكافىء لما ذكرنا، وأنّه يجب الاقتصار فيه عند الشك في الشرائط المختلف فيها على القدر المتيقّن، كما أنّه لو شك في استجماع المعامله الواقعه عليه للشرائط المعلومه كوجود الأسباب المجرّزه للبيع من الفقر الشديد أو مقارنه التقليد أو الاختلاف بين الموقوف عليهم أو نحو ذلك يجب البناء على الوقف؛ تحكيماً لاستصحاب أحكامه وأصالة عدم حصول الشرط على أصاله الصحه كما يظهر من بعض الأجلّه في نظاير المقام، وان كان لى فيه تأمل، والله العالم.

(١)

لكن اكتفا نمودن در خروج از این اصل به بعض اخبار غير معتبر السند او الدلاله او

الانجبار در غایت اشکال است، فتأمل حق التأمل.

١- گوینده این سخن را نیافتیم.



### مقدمه رابعه: [جواز فروختن وقف فی الجمله]:

بدان که شبهه در جواز بیع وقف با خروج از وقفیت نیست بالاجماع المستفاد من تتبع کلماتهم و استدلالانهم، و به جهت آن که علت منع بیع وقف، لأجل الوقفیه است، و با زوال آن، راه منعی از تصرفات ناقله و غیرها در آن نیست، و خروج از وقفیت به تغییر احد ارکان و مقومات وقف است، از عین موقوفه، و منافع او، و موقوف علیهم، و انتفاع ایشان، نظر به این که وقف عبارت از تحبیس اصل و تسبیل منفعت است بر موقوف علیه به جهت انتفاع.

و واضح است که تحبیل و تقوم این معنی به امور اربعه است، سه اولی مدلول علیه به دلالت مطابقت است در عقد، و اخیر به دلالت التزام عرفی، و معلوم است بقاء وقف فرع بقاء این چهار امر است، چنانچه اجاره و اعاره تقوم آن به عین موجره و منفعت او است و بالتلف عین موجره یا منفعت او، اجاره و اعاره باطل می شود، همچنین وقف با تبدیل احد امور اربعه وقفیت باطل می شود، خواه وقف خاص یا عام یا جهت، یا منقطع یا مؤبد باشد.

و متفرع می شود بر اول: بطلان وقف مسجد و پل و رباط و مزرعه و بستان به خرابی و خشکی اشجار و قنات به قسمی که عنوان عین موقوفه بالکلیه زائل و از مصداق عرفی خارج شود، و بطلان وقف مملوک به مردن، و اسب سواری و دایه کرایه کشی به مردن یا شل شدن، و حصیر و بوریا به مندرس شدن و کهنه شدن، و باب و غلق و غیرهما به شکستن به قسمی که از منفعت بیفتد و هكذا.

و بر ثانی: بطلان وقف قنات به خشکی که هیچ آب ندهد و از آب بیفتد، یا نقصان فاحشی در آن پیدا شود، و مملوک به جهت خدمت هر گاه به سبب پیری و مرض و زمانت از خدمت بیفتد، و کسی که مقصود از او کتابت باشد بی چشم بشود، و اسب

سواری و دابه کرایه [بمیرد] و کشتی بشکنند.

و بر ثالث: بطلان وقف بر جماعت خاصه مثل اولاد یا فقرا قریه خاصه به مردن و منقرض شدن یا از صفت استحقاق بیرون رفتن مثل غنی شدن فقراء و کافر شدن مسلمین و جاهل شدن علماء، و بر مدرسه و مسجد و نحو این ها به خرابی و منطمس شدن آن و هکذا.

و بر رابع: بطلان وقف به جهت عدم تمکن موقوف علیه از انتفاع یا به زوال قابلیت انتفاع از او بنفسه مثل وقف بر روشنایی و اندودکاری و فرش مسجد، و خریدن کتب از برای طلاب مدرسه خاصه، هرگاه از ممرّ دیگر این امور حاصل شود که به هیچ وجه محتاج به این وقف نباشد، یا به جهت طرّ مانع خارجی مثل تسلط متقلّب و غاصب و سفیه یا دزد گاه شدن کاروانسرا و مزرعه و مسیل وادی شدن و هکذا.

و مخفی نماند که فرقی نیست در جواز بیع یا خرابی میان وقف خاص و عام و جهت، چنانچه معلوم شد.

### مقدمه خامسه: [محلّ نزاع در فروش وقف]

#### اشاره

خلاف است در جواز بیع وقف و عدم آن بر اقوال عدیده، و [بحث] تنقیح می شود به تحریر محلّ نزاع و ذکر اقوال و اخبار وارده در این باب و تحقیق حق، پس در این باب چند مقام است:

#### اول: در تحریر محلّ نزاع.

بدان که شبهه نیست در وقوع خلاف در وقف منقطع، و آیا وقف مؤبّد هم داخل در عنوان خلاف هست یا نه؟ ظاهر اطلاق عناوین دخول است؛ بلکه از مصاییح ظاهر می شود که اکثر بر این رفته اند (۱) بلکه به سیوری نسبت داده اند که خلاف را منحصر در

۱- مصاییح الظلام (خطی).

مؤبد نموده (۱)، اگر چه او اشتباه است؛ چه تجویز بیع را در مؤبد نموده در صورت اول امر وقف به خراب و اختلاف بحیث یعطّل و لایتنفع به (۲) و در این صورت از وقفیت خارج می شود و شبهه و نزاع در این هنگام در جواز بیع نیست چنانچه معلوم شد.

و اظهر در نظر اختصاص به اول است به چند وجه:

اول: تصریح ابن ادریس در سرائر به عدم خلاف (۳) و قطع نمودن سیوری به این نسبت در تنقیح صریحاً (۴) و صدوق در فقیه ظاهراً، همچنین ظاهر شهید در روضه بلکه از ابن براج و ابو الصلاح در محکی مهذب چنین مستفاد می شود.

قال فی السرائر- بعد منعه عن بیع الوقف مطلقاً مؤبداً و منقطعاً، و جعله مقتضی مذهبنا، و نقل کلام المفید و الشیخ:

هذا الخلاف الذی حکیناه من اصحابنا إنّما هو إذا کان الوقف علی قوم مخصوصین، و لیس فیہ شرط یقتضی رجوعه إلی غیرهم، فأما إذا کان الوقف علی قوم و من بعدهم علی غیرهم و کان الواقف قد اشترط رجوعه الی غیر ذلک إلی ان یرث الله الأرض، لم یجز بیعه علی وجه من الوجوه، بغیر خلاف بین أصحابنا. (۵)

قال فی الفقیه- بعد نقل خبر ابن مهزیار المتضمن لجواز البیع مع خلف أرباب الوقف:

قال مصنف هذا الكتاب رحمه الله: هذا وقف كان عليهم دون من بعدهم،

۱- ر. ک: جواهر الکلام، ج ۲۲، ص ۳۶۵.

۲- ر. ک: التنقیح الرائع، ج ۲، ص ۳۲۹.

۳- ر. ک: السرائر، ج ۳، ص ۱۵۳.

۴- ر. ک: التنقیح الرائع، ج ۲، ص ۳۲۹.

۵- ر. ک: السرائر، ج ۳، ص ۱۵۳.

و لو كان عليهم و على أولادهم ماتناسلوا و من بعد على فقراء المسلمين إلى أن يرث الله الأرض و من عليها لم يجز بيعه أبداً.  
(١)

فقوله: «أبداً» يشعر بالقطع و الاجماع على المنع.

و قال ابن البرّاج و أبو الصلاح في المهذب - على ما حكاه عنه في التذكرة:-

إذا كان الشئ ء وقف على قوم و من بعدهم على غيرهم، و كان الواقف قد اشترط رجوعه إلى غير ذلك إلى أن يرث الله الأرض و من عليها، لم يجز بيعه على وجه من الوجوه. و إن كان وقفاً على قوم مخصوصين و ليس فيه شرط يقتضى رجوعه إلى غيرهم - حسب ما قدّمناه - و حصل الخوف من هلاكه و إفساده أو كان بأربابه حاجه ضروريه يكون بيعه أصلح لهم من بقائه عليه، أو يخاف من وقوع خلف بينهم يؤدى إلى فساد، فإنه يجوز حينئذ بيعه و صرف ثمنه في مصالحهم على حسب استحقاقهم، فإن لم يحصل شئ ء من ذلك لم يجز بيعه أيضاً. (٢)

فقولهما: «بوجه من الوجوه» يشعر بالقطع والاتفاق أيضاً.

و قال السيورى فى التنقيح:

و الحق أنه فى صورته الحبس لا-يجوز البيع للمحبوس عليهم، اللهم إلا إذا اتفقوا مع الحابس، و أمّا المؤيد فلايجوز بيعه قطعاً فى صورته كونه أنفع، أمّا إذا آل الأمر إلى الخراب لأجل الاختلاف بحيث يعطل و لا ينتفع به اصلاً فيجوز بيعه (٣).

١- ر. ك: من لا يحضره الفقيه، ج ٤، ص ٢٤١-٢٤٢، ذيل ح ٥٥٧٥.

٢- ر. ك: مهذب، ج ٢، ص ٩٢؛ تذكره الفقهاء، چاپ قديم، ج ٢، ص ٤٤٤.

٣- ر. ك: التنقيح الرائع، ج ٢، ص ٣٢٩-٣٣٠.

و قوله: «قطعاً» يشعر بدعوى الإجماع عليه.

قال فى الروضه - مازجاً كلام الماتن فى باب البيع -:

الثالثه: يشترط فى المبيع ان يكون طلقاً، فلا يصح بيع الوقف العام مطلقاً الا أن يتلاشى و يضمحل بحيث لا يمكن الانتفاع به فى الجبهه المقصوده مطلقاً كحصير يبلى إلى أن قال: و لو أدى بقاءه إلى خرابه لخلف بين أربابه فى الوقف المحصور فالمشهور الجواز. (۱)

و الظاهر أن المراد بالمحصور هو الخاص المنقطع؛ لعدم محصوریه المؤبد، فیدخل فى العام، فتخصیصه الخلاف بالمحصور یفید عدم النزاع فى المؤبد. فتدبر

[وجه] دوم: آن که به جهت اختصاص ادله و صورت مستثنیات به منقطع؛ نظر به آن که مدار جواز بیع در صورت مستثنیات آتیہ بر چند چیز است که فرض آنها در مؤبد نمی شود:

۱. یکی اختلاف شدید بین ارباب الوقف،

۲. و دیگری فقر شدید که بیع مورد اصلحیت بیع بشود،

۳. و یکی مجرد اصلحیت بیع از برای ایشان،

و ظاهر است که این هر سه فرض نمی شود مگر در صورت اجتماع همه افراد موقوف علیهم که از آن جمله طبقات لاحقیه است در وجود، و این در مؤبد ممکن نیست؛ نظر به این که محال است اجتماع همه طبقات در وجود، خصوص هر گاه منتهی به وقف عام بشود؛ چه همه طبقات حسب ما قرره الواقف شریک اند در وقف، و حق ایشان متعلق به عین موقوفه است، پس مجرد حصول این امور در یک طبقه باعث حصول اختلاف در ارباب وقف و همه موقوف علیهم نمی شود، و این از قبیل املاک

مطلقه نیست که مادام حیات طبقه اولی به هیچ وجه دخلی به ورثه او ندارد، و هر نوع تصرفی بکند از تصرفات ناقله که قطع ملکیت طبقات لاحقّه بشود و غیر اینها مثل اجاره دادن زاید از زمان حیات خود جایز است، و به موت او باطل نمی شود، بلکه واقف این ملک را محدود و موزّع نموده بر اعمار هر طبقه ترتیباً او تشریکاً، به این معنی که تا طبقات لاحقّه موجود نشدند حق منحصر به طبقه اولی است، به این معنی که منافع او اختصاص به ایشان دارد نه اصل عین، و بعد از وجود آنها به مجرد، در صورت تشریک تشریک می شوند. و در صورت ترتیب، با موت طبقه اولی، صاحب حق می شوند و هکذا، پس تصرف طبقه اولی در نقل عین یا اجاره دادن بیش از زمان حیات خود ممضی نیست، مگر هر گاه متولی وقف باشد و به جهت مصلحت بطون لاحقّه زیاده از زمان حیات خود اجاره بدهد، بلی اصلحیت بیع نسبت به طبقات لاحقّه ممکن است فرض شود، لکن چون او نسبت به هر شخصی مختلف می شود، و مناسط نظر خود موقوف علیه است نه دیگری، پس از برای طبقه اولی معلوم التحقق نیست.

اگر بگویند: هر گاه متولی از برای وقف مؤبد باشد ملاحظه اصلحیت از برای او ممکن الحصول است.

جواب می گوئیم: نصب متولی به جهت حفظ وقف و رسانیدن غلّات او است به مستحقین، نه بیرون بردن عین موقوفه را از وقفیت؛ به این جهت است [که] اصحاب متفق الکلمه اند در تخصیص دادن بیع را به خود موقوف علیهم، و احدی متعرض متولی نشده، فتأمل.

و یکی از اسباب مجوزه بیع، خرابی وقف، و دیگری از انتفاع افتادن او است، و یکی خروج موقوف علیه از استحقاق است یا به جهت منع شرع از تقرّب به صله او یا غیر ذلک. و عدم فرض اخیر در مؤبد ظاهر است؛ چه همه طبقات در وجود مجتمع

نیستند که فرض خروج از استحقاق ایشان بشود.

و بر فرض تنزل، نهایت آن است که مثل دو قسم اول، باعث خروج از وقفیت می شود و نزاعی در جواز بیع در این هنگام نیست؛ چه خلاف ظاهراً در بیع وقف با بقای وقفیت است، اگر چه ممکن است نزاع را تعمیم بدهیم نسبت به دو قسم، به این که نزاع در صورت خرابی مثلاً راجع به خروج از وقفیت و عدم خروج شود.

و الحاصل: نظر مجوزین بیع در صورت مسطوره، یا به خروج وقف است از وقفیت، پس از موضع نزاع خارج می شود، یا به اخبار آتیه است، [و] موارد آنها نیز ظاهر الاختصاص به منقطع است؛ چنانچه معلوم [خواهد] شد.

وجه سوم: آن که جمعی تصریح نموده اند، و ظاهر ادله و کلمات ایشان نیز مقتضی آن است که خلاف در عدم جواز بیع وقف عام نیست، و معلوم است که مؤید با ابتداء یا بالآخره که او خلاف را به وقف محصور نموده، و در مقابل او عام را ذکر نموده اند.

راه چنان کسانی که مؤید را نیز داخل در مورد نزاع نموده اند دو چیز می تواند [باشد]:

یکی: آن که تفصیل میان وقف مؤید و منقطع را داخل در اقوال مسأله نموده اند، مثل شهید در دروس و صیمری در غایه المرام (۱) و غیرهما، و اگر نزاع به منقطع منحصر می بود این بی معنی می بود.

و جواب آن است که: این خلاف قول را نسبت به صدوق و سلار و ابوالصلاح و سیوری داده، و کلام همه را یافتی که ظاهر در انحصار خلاف به منقطع است.

دوم: این که از صور مستثنیات بیع شمرده اند خرابی عین موقوفه را و او در مجوز

بودن بیع فرقی ندارد نسبت به مؤبد و منقطع و عام و خاص.

جواب: آن که اولاً، نقض می‌کنیم به وقف عام که خروج او را از محل نزاع را از مسلمات شمرده‌اند، و با وجود آن که این شبهه در آن نیز می‌رود، هر جواب در آن گفته شود در این جا نیز می‌گوییم.

و ثانیاً، می‌گوییم که شمردن خرابی را از صور مستثنیات، دلالت به عموم نزاع ندارد؛ چه احتمال دارد خرابی وقف خاص مراد باشد، نهایت این است که وقف در این حکم با خاص شریک خواهد بود به جهت اشتراک در علت که خروج از وقفیت باشد.

### مقام دوم: در بیان اقوال مسأله

بدان که اختلاف عظیم است میان علما در جواز و عدم جواز:

اول: آن که مطلقاً جایز نیست بیع؛ چنانچه مختار ابن جنید (۱) و صاحب سرائر (۲) مدعیاً علیه الاجماع، و فخر الاسلام است علی ما حکمی عنه، و این قول را نسبت به کافی ابوالصلاح و مهذب ابن بزّاج نیز داده‌اند، و او ظاهر وقف تحریر است؛ زیرا که جواز را وجیه شمرده در صورت ذهاب منافع بالکلیه (۳)، و همچنین شهید در دروس تقویت منع را کلیت داده بعد از آن که اختیار جواز را در بعض صور نموده (۴)، و او مختار شیخ حرّ عاملی در بدایه (۵) و ظاهر وسایل (۶) و علامه طباطبایی و صاحب جواهر (۷) - قدس سرهم - است؛ چه

۱- ر. ک: مختلف الشیعه، ج ۶، ص ۲۵۱.

۲- ر. ک: سرائر، ج ۳، ص ۱۵۳.

۳- ر. ک: تحریر الاحکام، ج ۲، ص ۲۷۹، مسأله ۳۰۸۰.

۴- ر. ک: الدروس الشرعیه، ج ۲، ص ۲۷۹.

۵- ر. ک: بدایه الهدایه، ج ۲، ص ۱۷۱.

۶- ر. ک: وسائل الشیعه، ج ۱۹، ص ۱۸۵.

۷- ر. ک: جواهر الکلام، ج ۲۲، ص ۳۵۷.



تضعیف همه اخبار را نموده، و صاحب جواهر جواز را منحصر در صورت خروج از وقفیت داده، و می توان به این تقریب از جمعی دیگر استنباط این قول را نمود.

دوم: جواز است فی الجمله و در خصوص او اختلافی است. قریب به دوازده موضع تقریباً می شود، که تصریح به جواز نمودند. باکی نیست به ذکر عبارات ایشان:

عبارت ابن ادریس و ابوالصلاح و ابن براج و صدوق و شهید در روضه و تنقیح گذشت.

قال المفید فی المقنعه:

و الوقوف فی الأصل صدقات لا یجوز الرجوع فیها إلا أن یحدث الموقوف علیهم ما یمنع الشرع من معونتهم و القربه إلى الله تعالی بصلتهم، أو یكون تغیر الشرط فی الوقف إلى غیره أدرّ علیهم و أنفع لهم من ترکه علی حاله- إلى أن قال (۱):- و لیس لأرباب الوقف بعد وفاه الواقف أن یتصرفوا فیہ ببيع أو هبه، و لا یغیروا شیئاً من شروطه إلا ان یخرب الوقف و لا یوجد من یراعیه بعماره من سلطان و غیره، أو یحصل بحیث لا یجدی نفعاً، فلهم حیث یبوعه و الانتفاع بثمره، و كذلك إن حصلت بهم ضروره إلى ثمنه کان لهم حلّه، و لا یجوز مع عدم ما ذکرناه من الأسباب و الضرورات. (۲)

و قال الشیخ فی النهایه:

لا یجوز ببيع الوقف و لا هبته و لا الصدقه به إلا أن یخاف علی الوقف هلاکه أو فساده، أو کان بأرباب الوقف حاجه ضروریه کان معها ببيع الوقف أصلح لهم و أعود علیهم، أو یخاف وقوع خلاف بینهم فیؤدی ذلك إلى وقوع

۱- عبارت از این جا در جواهر الکلام، ج ۲۲، ص ۳۶۱ وجود دارد.

۲- المقنعه، ص ۶۵۲.

فساد بينهم، فحينئذٍ يجوز بيعه و صرف ثمنه بينهم على ما يستحقونه من الوقف.

و فى المبسوط:

وإنما يملك - أى الموقوف عليه - بيعه على وجه عندنا، و هو إذا خيف على الوقف الخراب، أو كان بأربابه حاجه شديده أو لا يقدر على القيام به، فحينئذٍ يجوز لهم بيعه، و مع عدم ذلك لا يجوز بيعه. و عند المخالف لا يجوز بيعه على وجه. (١)

و فى الخلاف:

إذا خرب الوقف و لا يرجى عوده، فى أصحابنا من قال بجواز بيعه، و إذا لم يختل لم يجز بيعه، و احتج على ذلك بالأخبار. (٢)

و فى الاستبصار بعد نقل خبر ابن مهزيار:

فالوجه فى هذا الخبر أن نحمله على جواز بيع ذلك إذا كان بالشرط الذى تضمنه الخبر؛ من أن كونه وقفاً يؤدى إلى ضرر وقوع اختلاف و هرج و مرج، و خراب الوقف، فحينئذٍ يجوز بيعه و إعطاء كل ذى حقّ حقه، على أن الذى يجوز بيعه إنما يجوز لأرباب الوقف لا لغيرهم، و الخبر الأول الذى ذكرناه فى صدر الباب - أى خبر ابن راشد - الظاهر منه أنه كان باعه غير الموقوف عليه، فلذلك لم يجز بيعه على كل حال. ثم أكد به خبر جعفر بن حنّان فى البيع عند الفقر (٣).

١- المبسوط، ج ٣، ص ٢٧٨.

٢- عبارت تا این جا مطابق است با آنچه در جواهر الكلام، ج ٢٢، ص ٣٦١-٣٦٢ وجود دارد.

٣- الاستبصار، ج ٤، ص ٩٩، ح ٣٨٢.

و فى الانتصار (١):

مما انفردت الإماميه بالقول بأن الوقف متى حصل له الخراب بحيث لا يجدى نفعاً جاز لمن هو وقف عليه بيعه و الانتفاع بثمره، و أنّ أرباب الوقف متى دعتهم ضروره شديده إلى ثمنه جاز لهم بيعه، ولا يجوز لهم ذلك مع فقد الضروره» واحتج على ذلك باتفاق الاماميه، ثمّ أورد خلاف ابن الجنيد و أجاب بأنه لا اعتبار به وقد تقدّمه إجماع الطائفة و تأخر عنه، وإنما عوّل ابن الجنيد فى ذلك على ظنون له و حسبان و أخبار شاذه لا يلتفت إلى مثلها، قال: «فأما إذا صار الوقف بحيث لا يجدى نفعاً أو دعت أربابه الضروره إلى ثمنه لشده فقرهم فالأحوط ما ذكرناه من جواز بيعه، لأنه إنّما جعل لمنافعهم، فإذا بطلت منافعهم منه فقد انتقض الغرض فيه ولم يبق منفعه فيه الا من الوجه الذى ذكرناه. (٢)

وقال سلار:

ولا- يخلو الحال فى الوقف والموقوف عليهم من أن يبقى على الحال التى وقف فيها، أو يتغير الحال فان لم يتغير الحال فلا يجوز بيع الموقوف عليهم الوقف و لا- هبته و لا تغيير شىء من أحواله، و إن تغير الحال فى الوقف حتى لا ينتفع به على أى وجه كان، أو يلحق الموقوف عليهم حاجه شديده، جاز بيعه و صرف ثمنه فيما هو أنفع لهم. (٣)

وقال ابن حمزه فى الوسيله:

١- از اين جا عبارات با آنچه در جواهر الكلام، ج ٢٢، ص ٣٦٢ نقل گرديده مطابقت دارد.

٢- ر. ك: الانتصار، ص ٤٧٠.

٣- ر. ك: المراسم العلويه، ص ٢٠٠.

و لایجوز بیعه الاً بأحد شرطین: الخوف من خرابه، او حاجه بالموقوف علیه شدیدہ لایمکن معها القیام به. (۱)

وقال ابن زهره:

یجوز عندنا بیع الوقف للموقوف علیه إذا صار بحيث لایجدی نفعاً وخیف خرابه، أو كانت بأربابه حاجه شدیدہ و دعتهم الضروره إلى بیعه؛ بدلیل إجماع الطائفه و لأنّ غرض الواقف انتفاع الموقوف علیه، فأذا لم تبق له منفعه إلاّ من الوجه الذی ذکرناه جاز. (۲)

وقال ابن سعید فی الجامع:

فإن خیف خرابه أو كان بهم حاجه شدیدہ أو خیف وقوع فتنه بینهم تستباح (۳) فیہ الأنفس جاز بیعه. (۴)

وفی النزّه:

لایجوز بیع الوقف إلاّ أن یخاف هلاکة أو تؤدّی المنازعه فیہ بین أربابه إلى ضرر عظیم، و یكون فیهم حاجه عظیمه شدیدہ و بیع الوقف أصلح لهم. (۵)

وقال المحقق فی الشرائع فی کتاب البیع:

لایصح بیع الوقف ما لم یؤدّ بقاؤه إلى خرابه لاختلاف بین أربابه، و یكون البیع أعود علی الاظهر (۶).

---

۱- ر. ک: الوسیله، ص ۳۷۰.

۲- ر. ک: غنیه النزوع، ص ۲۸۹.

۳- در چاپی «تجتاح» آمده است، و همان صحیح است.

۴- ر. ک: الجامع للشرائع، ص ۳۷۲.

۵- تا این جا عبارات از جواهر الکلام، ج ۲۲، ص ۳۶۳ نقل شده است.

۶- ر. ک: شرائع الاسلام، ج ۲، ص ۱۷. و از این جا عبارات با آنچه در جواهر الکلام، ج ۲۲، ص ۳۶۳ نقل گردیده مطابق است.

وفى كتاب الوقف:

ولو وقع بين الموقوف عليهم خلف بحيث يخشى خرابه جاز بيعه، ولو لم يقع خلف و لاخشى خرابه، بل كان البيع أنفع لهم.  
قيل: يجوز بيعه، والوجه المنع. (١)

وفى النافع:

لايجوز إخراج الوقف عن شرطه، ولا بيعه إلا أن يقع خلف يؤدي إلى فساد على تردد. (٢)

وقال العلامة فى المختلف:

الوجه أنه يجوز بيعه مع خرابه و عدم التمكن من عمارته، أو مع خوف فتنه بين أربابه يحصل باعتبارها فساد لا يمكن استدراكه مع بقاءه. (٣)

وفى التذكرة، كتاب البيع:

لايصح بيع الوقف لنقص الملك فيه إذ القصد منه التأييد، نعم لو كان بيعه أعود عليهم لوقوع خلف بين أربابه و خشى تلفه أو ظهور فتنه بسببه جوز أكثر علمائنا بيعه. (٤)

وفى كتاب الوقف:

والوجه أن يقال: يجوز بيع الوقف مع خرابه و عدم التمكن من عمارته أو مع خوف فتنه بين أربابه يحصل باعتبارها فساد لا يمكن استدراكه مع بقاءه (٥).

١- ر. ك: شرائع الاسلام، ج ٢، ص ٢٢٠.

٢- ر. ك: المختصر النافع، ص ١٥٨.

٣- ر. ك: مختلف الشيعه، ج ٦، ص ٢٥١.

٤- ر. ك: تذكره الفقهاء، ج ١٠، ص ٤١، مسأله ٢٢.

٥- ر. ك: تذكره الفقهاء، ج ٢، ص ٤٤٤، (چاپ قديم).

وفى بيع التحرير:

لا يجوز بيع الوقف مادام عامراً، ولو أدى بقاؤه الى خرابه جاز بيعه، و كذا يباع لو خشى وقوع فتنه بين اربابه مع بقائه على خلاف. (١)

وفى وقفه:

لا يجوز بيع الوقف بحال، ولو انهدمت الدار لم تخرج العرصه عن الوقف ولم يجز بيعها، ولو وقع خلف بين ارباب الوقف بحيث يخشى خرابه جاز بيعه على ما رواه اصحابنا ... قال:

ولو قيل بجواز البيع إذا ذهب منفعه بالكلية كدار انهدمت وعادت مواتاً ولم يتمكن من عمارتها ويشترى بثمنه ما يكون وقفاً، كان وجهاً. (٢)

وفى القواعد:

لا يصح بيع الوقف إلا أن يؤدى بقاؤه إلى خرابه لخلف اربابه ويكون البيع أعود. (٣)

وفى الوقف:

ولو وقع بين الموقوف عليهم خلف بحيث يخشى خرابه جاز بيعه، ولو لم يقع خلف و لا خشى خرابه بل كان البيع انفع لهم لم يجز بيعه ايضاً على رأى. (٤)

وفى الارشاد- فى البيع:-

- ١- ر. ك: التحرير، ج ٢، ص ٢٧٩، مسأله ٣٠٨٠.
- ٢- ر. ك: التحرير، ج ٣، ص ٣١٦، مسأله ٤٧٠٣.
- ٣- ر. ك: القواعد، ج ٢، ص ٢٣ و ٣٩٥.
- ٤- ر. ك: القواعد، ج ٢، ص ٣٩٥.

لا يصح بيع الوقف إلا أن يخرب و يؤدى إلى الخلف بين أربابه على رأي. (۱)

وفى الوقف:

ولا يجوز بيع الوقف إلا أن يقع بين الموقوف عليهم خلف يخشى به الخراب. (۲)

وعن التلخيص:

يجوز عند وقوع الخلف المؤدى إلى الخراب و بدونه لا يجوز ولو كان انفع. (۳)

وقال الشهيد فى غاية المراد:

يجوز بيعه فى موضعين: خوف الفساد بالاختلاف، وإذا كان البيع أعود مع الحاجة. (۴)

وفى الدروس - فى كتاب الوقف -:

ولا- يجوز بيع الوقف إلا- إذا خيف من خرابه أو خلف أربابه المؤدى إلى فساده، و جَوَز المفيد بيعه إذا كان أنفع من بقائه، و المرتضى إذا دعتهم حاجه شديده، والصدوق وابن البراج جواز بيع غير المؤبد وسدّ ابن إدريس الباب، و هو نادر مع قوّته. (۵)

وفى اللمعه - فى كتاب البيع -:

لا يصح بيع الوقف و لو أدى بقاؤه إلى خرابه لخلف بين أربابه فالمشهور الجواز (۶).

---

۱- ر. ك: الارشاد، ج ۱، ص ۳۶۱.

۲- ر. ك: الارشاد، ج ۱، ص ۴۵۵.

۳- ر. ك: تلخيص المرام، ص ۱۵۲.

۴- ر. ك: غاية المراد، ج ۲، ص ۲۳ و ۴۵۱.

۵- ر. ك: الدروس، ج ۲، ص ۲۷۹.

۶- ر. ك: اللمعه، ص ۱۱۲. عبارت ها تا این جا با آنچه در جواهر الكلام، ج ۲۲، ص ۳۶۴ نقل شده مطابق است.

[وقال صاحب الجواهر] (١): وقال الصميرى فى غاية المرام فى كتاب البيع:

أجاز المفيد والسيد بيعه إذا كان أنفع لأرباب الوقف، والمصنّف اشترط فى الجواز حصول الخراب مع إبقائه، واختاره العلامة وأبو العباس، وهو المعتمد، واختار فى كتاب الوقف ما اختاره المصنّف.

وفى تلخيص الخلاف:

واعلم أنّ لأصحابنا فى بيع الوقف أقوالاً متعدّده: أشهرها جوازه إذا وقع بين أربابه خلف وفتنه وخشى خرابه و لا يمكن سدّ الفتنة بدون بيعه، وهو قول الشيخين، واختاره نجم الدين والعلامة.

وقال الحلّى:

ولو وقع بين الموقوف عليهم خلف فخشى خرابه جاز بيعه.

وقال الكركى فى [جامع المقاصد وعميد الدين فى] (٢) كتر الفوائد و حواشى التحرير:

والمعتمد جواز البيع فى ثلاثه مواضع:

أحدها: ما إذا خرب واضمحل بحيث لا ينتفع به كحصير المسجد إذا رتّ و جذعه إذا انكسر فيجوز البيع.

ثانيها: ما إذا حصل خلف بين أربابه بحيث يخاف منه الإفضاء إلى تلف الأموال والنفوس.

وثالثها: ما إذا لحق الموقوف عليهم حاجه شديده ولم يكن لهم ما يكفيهم من غلّه وغيرها.

١- عبارات تا اين جا با جواهر الكلام، ج ٢٢، ص ٣٦٥ مطابقت دارد.

٢- اين عبارت در نسخه اصل نيست.



وقال الشهيد في الروضه:

والأقوى في المسأله ما دلّت عليه صحيحه على بن مهزيار عن أبي جعفر الجواد (ع) من [جواز] (١) بيعه إذا وقع بين أربابه خلف شديد، وعلّله (ع) بأنّه: ربما جاء فيه تلف الأموال و النفوس، و ظاهر أنّ خوف أدائه إليهما أو إلى أحدهما ليس بشرط، بل هو مظنه لذلك، قال: و لا- يجوز بيعه في غير ما ذكرناه وإن احتاج إلى بيعه أرباب الوقف ولم يكفهم غلّته أو كان أعود أو غير ذلك ممّا قيل؛ لعدم دليل صالح عليه.

وفي المسالك في كتاب البيع و الوقف نحو من ذلك. (٢)

وفي المفاتيح- في البيع:-

ويشترط فيهما الملكيه و تمامها، فلا يصح ما لا يملك- إلى أن قال:- ولا الوقف؛ لعدم تماميه ملكه إلا ما دلّ عليه الصحيح من جواز بيعه مع اختلاف أصحابه، معللاً- بأنّه ربما جاء في الاختلاف تلف الأموال و النفوس. و قيل: إنّما يجوز مع خشيه خرابه. و في روايه: إذا احتاجوا ولم يكفهم ما يخرج من الغلّه و رضوا كلّهم فإن كان البيع خيراً لهم باعوا و عمل بها بعضهم، و منهم من ألحق بذلك ما لو خرب و تعطل ولم يبق فيه نفع على ذلك الوجه اصلاً، و استحسنة الشهيد الثاني لفوات مقصود الوقف من تحبيس الأصل و تسبيل المنفعه كما لو خلق حصير المسجد أو جذعه بحيث لا- يصلحان للانتفاع، فيباع للوقود و نحوه، و في المسأله أقوال اخر مدخوله، و دليل المنع عام. و حيث يجوز بيعه قيل: يشتري

١- اين كلمه در جواهر الكلام نيست.

٢- عبارات تا اين جا با آنچه در جواهر الكلام، ج ٢٢، ص ٣٦٦ نقل شده، مطابقت دارد.

بشمنه ما يكون وقفاً على ذلك الوجه إن أمكن، ويجب تحصيل الأقرب إلى صفته فالأقرب. (١)

و في كتاب الوقف - بعد نقل الأقوال في صيروره الوقف ملكاً للموقوف عليه أو الله، أو الفرق بين الخاص فالأول، والجهه  
فالثاني:

وعلى التقادير: ليس لأحد التصرف في أصله بيع ولا هبه ولا غير ذلك؛ لان ذلك يناهى مقتضى الوقف من تحييس الأصل،  
اللهم إلا إذا وقع بين الموقوف عليهم خلف و خشى خرابه و كان البيع أنفع لهم فحينئذ جاز بيعه كما في الصحيح، وقد مضى في  
مباحث البيع، وكذا لو انقلع نخله من الوقف أو جذع من الشجره أو زمنت الدابه أو نحو ذلك بشرط عدم إمكان الانتفاع به مع  
بقاء أصله بأجاره ونحوها كما ذكره جماعه، ولكن الأولى أن يشتري بشمنه ما يكون وقفاً مراعاةً للأقرب إلى صفه الأول فالأقرب.

(٢)

و في الكفايه في الوقف:

ولو وقع بين الموقوف عليهم خلف شديد جاز بيعه؛ لصحيحه على بن مهزيار ... فذكر الحديث، ثم قال: واعلم أن كلام  
الأصحاب مختلف، فمنهم من شرط في جواز بيعه حصول الاختلاف بين الأرباب و خوف الخراب، ومنهم: من اكتفى بأحدهما،  
والمذكور في كلام الإمام (ع) مجزّد الاختلاف، فلعلّ الوجه العمل به - ثم ذكر كلام الصدوق في الفرق بين المؤيد و المنقطع  
وحمله الروايه على الثاني، ثم قال: ولا يظهر التخصيص في الروايه، ولعل نظر الصدوق الى أن في صورته التعميم

١- ر. ك: مفاتيح الشرائع، ج ٣، ص ٥٢.

٢- ر. ك: مفاتيح الشرائع، ج ٣، ص ٢١٢-٢١٣.

لا يقصر الحق في الموجودين، فكيف يسوغ منهم بيعهم، ولو لم يقع خلف وكان البيع أنفع لهم قيل: يجوز بيعه، وقيل: لا، و الذي وصل إلى في هذا الباب صحيحه على بن مهزيار- وذكرها ثم ذكر روايه جعفر بن حنّان في البيع عند الفقر وروايه الاحتجاج المتضمنه للبيع مع الأصلحيه وسكت، فظاهره الميل إلى العمل بالجميع. (۱)

[و في الجواهر:]

هذا مجموع ماوقفنا عليه من عبارات الأصحاب، وقد تبين منها أنهم ما بين مانع عن بيع الوقف مطلقاً، ومجوز في الجملة، ومتوقف كالفاضلين والشهيد في النافع وظاهر التحرير واللمعه، وأن الأكثر على جوازه في الجملة.

و الذي يدور عليه أقوال المجوزين من مشترك و مختص؛ ثلاثة عشر أمراً:

الأول (۲): كون الوقف منقطعاً غير مؤبد كما في النهايه والفقيه والكافي والمهذب.

والثاني: عكسه كما توهم من السيوري، وفيه مامّر (۳).

الثالث: الضروره الداعيه إلى ثمن الوقف كما في المقنعه والانتصار والنهايه والمراسم والغنيه وكنز الفوائد وحواشي التحرير وجامع المقاصد.

الرابع: صيروره الوقف بحيث لايجدى نفعاً، كما في المقنعه والمراسم

۱- ر. ك: كفايه الأحكام، ص ۱۴۲، سطر ۱۶.

۲- از این جا تا آخر متن عربی با آنچه در جواهر الکلام، ج ۲۲، ص ۳۶۶ وجود دارد با اندک تصرف در عبارات مطابق است.

۳- چون وی فقط در صورت ترس از خرابی جایز دانسته است.

وَمَحْتَمَلِ الْاِنْتِصَارِ.

والخامس: خراب الوقف مع عدم وجود عامر له كما في المقنعه و الخلاف و المختلف و وقف التذكرة و ظاهر الانتصار.

والسادس: تأديه بقائه إلى خرابه مطلقاً كما هو في ظاهر التحرير في كتاب البيع، أو لوقوع الخلف بين أربابه كما عن تلخيص المرام.

والسابع: خشية الخراب للوقف، إمّا مطلقاً كما في النهاية و غايه المرام أو لوجود الحاجه الشديده المانعه عن عمارته، كما في ظاهر المبسوط و الوسيله و الجامع، أو لوقوع الخلف بين أربابه كما في المعالم و وقف الشرائع و القواعد و الإرشاد.

والثامن: الخلف الشديد [بين أرباب الوقف مطلقاً] (١) كما في الروضه و المسالك و التنقيح و كنز الفوائد و الرياض، أو بشرط التأديه إلى الفساد [مطلقاً] (٢) كما في الدروس و غايه المراد و كنز الفوائد و حواشى التحرير.

والتاسع: الخراب مع الخلف بين الأرباب كما في بيع الإرشاد.

والعاشر: التأديه إلى الخراب مع خلف الأرباب و كون البيع أعود، كما في بيع الشرائع و القواعد.

والحادى عشر: الخوف من الخراب معللاً بالخلف مع الأعوديه كما في بيع التذكرة.

والثانى عشر: صيرورته بحيث لايجدى نفعاً مع خشية خرابه كما في الغنيه و عن الدروس و غايه المراد (٣).

١- اين عبارت در جواهر الكلام، ج ٢٢، ص ٣٦٧ آمده است.

٢- اين عبارت در جواهر الكلام، ج ٢٢، ص ٣٦٧ آمده است.

٣- مانند اين عبارت در جواهر الكلام آمده است. ر. ك: جواهر الكلام، ج ٢٢، ص ٣٦٧.

والثالث عشر: جوازه إذا كان أعود على الموقوف عليهم وأنفع. حكاه الشهيد في الدروس وغايه المراد عن المفيد (١)، وتبعه عليه جماعه من المتأخرين، و لكن عبارته التي حكيناها عنه سابقاً غير مطابقه للحكايه، لأنه جعله كحدوث ما يمنع الشرع من معونتهم و التقرب إلى الله تعالى بصلتهم من أسباب جواز رجوع الواقف في الوقف، لا- من مسوغات جواز البيع للموقوف عليهم، و شتان [ما] بينهما، فالأولى إسقاط هذا القول من الأقوال، وكذا يجب إخراج القولين الأولين عن عداد الأقوال؛ نظراً [إلى] ما عرفت من رجوعهما إلى الاختلاف في محل النزاع لا في أصل المسأله، فتعود الأقوال في المسأله إلى تسعه.

### مقام ثالث: در ذكر اخبار وارده در اين باب است، و آن چند خبر است:

اول: صحيح على بن مهزيار است، كه مشايخ ثلاثه- عليهم الرحمه- به طرق عديده روايت نموده اند:

قَالَ: كَتَبْتُ إِلَى أَبِي جَعْفَرِ الثَّانِي (ع) إِنَّ فُلَانًا ابْتِاعَ ضَيْعَةً فَأَوْقَفَهَا وَ جَعَلَ لَكَ فِي الْوَقْفِ الْخُمْسَ، وَ يَسْأَلُ عَنْ رَأْيِكَ فِي بَيْعِ حِصَّتِكَ مِنَ الْأَرْضِ، أَوْ تَقْوِيمِهَا عَلَى نَفْسِهِ بِمَا اشْتَرَاهَا، أَوْ يَدْعُهَا مُوقَفَةً.

فَكَتَبَ إِلَيَّ: أَعْلِمُ فُلَانًا أَنِّي آمُرُهُ أَنْ يَبِيعَ حَقِّي مِنَ الضَّيْعَةِ وَ إِصْيَالَ تَمَنِ ذَلِكَ إِلَيَّ، وَ أَنَّ ذَلِكَ رَأْيِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ، أَوْ يَقَوْمُهَا عَلَى ف نَفْسِهِ إِنْ كَانَ ذَلِكَ أَوْفَقَ لَهُ.

قَالَ: وَ كَتَبْتُ إِلَيْهِ: إِنَّ الرَّجُلَ ذَكَرَ أَنَّ بَيْنَ مَنْ وَقَفَ عَلَيْهِمْ هَذِهِ الضَّيْعَةَ اخْتِلافًا شَدِيدًا، وَ أَنَّهُ لَيْسَ بِأَمْنًا أَنْ يَتَّفِقَ ذَلِكَ بَيْنَهُمْ بَعْدَهُ، قَالَ فَإِنْ كَانَ

تَرَى أَنْ يَبِيعَ هَذَا الْوَقْفَ وَيُدْفَعَ إِلَى كُلِّ إِنْسَانٍ مِنْهُمْ مَا وَقَفَ لَهُ مِنْ ذَلِكَ أَمْرَتُهُ.

فَكَتَبَ إِلَيْهِ بِحَطِّهِ: وَأَعْلَمَهُ أَنَّ رَأْيِي لَهُ إِنْ كَانَ قَدْ عَلِمَ الْأَخْتِلَافَ مَا بَيَّنَّ أَصِحَابَ الْوَقْفِ أَنْ يَبِيعَ الْوَقْفَ أَمْثَلًا، فَإِنَّهُ رَبَّمَا جَاءَ فِي الْأَخْتِلَافِ تَلْفُ الْأَمْوَالِ وَالنُّفُوسِ. (١)

دوم: خبری است که مشایخ ثلاثه، نیز با اختلاف در زیاده و نقصان که مضر به

١- ر. ك: كافي، ج ٧، ص ٣٦، ح ٣٠؛ من لا يحضره الفقيه، ج ٤، ص ٢٤٠، ح ٥٥٧٥؛ تهذيب، ج ٩، ص ١٣٠، ح ٥٥٧؛ وسائل الشيعه، ج ١٩، ص ١٨٧-١٨٩، باب ٦ از كتاب الوقف، ح ٥. متن حديث در وسايل چنين است: وَيَسْنَادُهُ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ وَسَيِّهْلِ بْنِ زِيَادٍ جَمِيعًا عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَهْزِيَارٍ قَالَ: كَتَبْتُ إِلَى أَبِي جَعْفَرِ الثَّانِي (ع) إِنَّ فُلَانًا ابْتَاعَ ضَيْعَةً فَأَوْقَفَهَا وَجَعَلَ لَكَ فِي الْوَقْفِ الْخُمْسَ وَيَسْأَلُ عَنْ رَأْيِكَ فِي بَيْعِ حَصَّتِكَ مِنَ الْأَرْضِ أَوْ تَقْوِيمِهَا عَلَى نَفْسِهِ بِمَا اشْتَرَاهَا أَوْ يَدْعُهَا مُوقَفَةً فَكَتَبَ إِلَيَّ أَعْلَمُ فُلَانًا أَنِّي أَمَرْتُ أَنْ يَبِيعَ حَقِّي مِنَ الضَّيْعَةِ وَإِيصَالِ ثَمَنِ ذَلِكَ إِلَيَّ وَ أَنَّ ذَلِكَ رَأْيِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ أَوْ يَقُومَهَا عَلَى نَفْسِهِ إِنْ كَانَ ذَلِكَ أَوْفَقَ لَهُ. وَ رَوَاهُ الْكُلَيْبِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ وَعَنْ عَدِّهِ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَيِّهْلِ بْنِ زِيَادٍ جَمِيعًا عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَهْزِيَارٍ وَ رَوَاهُ الصَّدُوقُ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْعَبَّاسِ بْنِ مَعْرُوفٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَهْزِيَارٍ أَقُولُ هَذَا مَحْمُولًا عَلَى عَدَمِ الْقَبْضِ كَمَا هُوَ الظَّاهِرُ مِنْهُ. وَ بِالْإِسْنَادِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَهْزِيَارٍ قَالَ: وَ كَتَبْتُ إِلَيْهِ إِنَّ الرَّجُلَ ذَكَرَ أَنَّ بَيْنَ مَنْ وَقَفَ عَلَيْهِمْ هَذِهِ الضَّيْعَةَ اخْتِلَافًا شَدِيدًا وَ أَنَّهُ لَيْسَ يَأْمَنُوا أَنْ يَتَفَاقَمَ ذَلِكَ بَيْنَهُمْ بَعْدَهُ فَإِنْ كَانَ تَرَى أَنْ يَبِيعَ هَذَا الْوَقْفَ وَ يَدْفَعَ إِلَى كُلِّ إِنْسَانٍ مِنْهُمْ مَا وَقَفَ لَهُ مِنْ ذَلِكَ أَمْرَتُهُ فَكَتَبَ إِلَيْهِ بِحَطِّهِ وَأَعْلَمَهُ أَنَّ رَأْيِي لَهُ إِنْ كَانَ قَدْ عَلِمَ الْأَخْتِلَافَ مَا بَيَّنَّ أَصِحَابَ الْوَقْفِ أَنْ يَبِيعَ الْوَقْفَ أَمْثَلًا فَإِنَّهُ رَبَّمَا جَاءَ فِي الْأَخْتِلَافِ تَلْفُ الْأَمْوَالِ وَالنُّفُوسِ. وَ رَوَاهُ الْكُلَيْبِيُّ وَ الصَّدُوقُ بِإِسْنَادِهِ الَّذِي قَبْلَهُ. قَالَ: الصَّدُوقُ: هَذَا وَقَفَ كَانَ عَلَيْهِمْ دُونَ مَنْ بَعْدَهُمْ وَ لَوْ كَانَ عَلَيْهِمْ وَ عَلَى أَوْلَادِهِمْ وَ مِنْ بَعْدِهِمْ عَلَى فَقَرَاءِ الْمُسْلِمِينَ لَمْ يَجْزُ بَيْعُهُ أَبَدًا أَنْتَهَى وَ حَمَلَهُ الشَّيْخُ عَلَى أَنَّهُ رُخِّصَ فِي الصُّورَةِ الَّتِي ذَكَرَهُ خِصَاصًا لِتَدْفِعِ الضَّرَرَ وَ يُمَكِّنُ حَمْلَهُ أَيْضًا عَلَى عَدَمِ حُصُولِ الْقَبْضِ وَ كَوْنِ الْمُوقُوفِ عَلَيْهِ وَارِثِينَ وَ يُمَكِّنُ حَمْلَ الْوَقْفِ عَلَى الْوَصِيَّةِ لِأَنَّهُ مَعْنَى لُغَوِيٍّ مُسْتَعْمَلٍ فِي الْإِحَادِيثِ.»

مطلب نیست به سند حسن یا صحیح از حسن بن محبوب از علی بن رئاب از جعفر بن حنان روایت نموده اند:

قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع) عَنْ رَجُلٍ وَقَفَ غَلَّهُ لَهُ عَلَى قَرَابَتِهِ مِنْ أَبِيهِ وَ قَرَابَتِهِ مِنْ أُمِّهِ، وَ أَوْصَى لِرَجُلٍ وَ لِعَقِبِهِ لَيْسَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَهُ قَرَابَةٌ بِنِثَامَيْهِ دَرَاهِمٍ فِي كُلِّ سَنَةٍ وَ يُقَسَّمُ الْبَاقِي عَلَى قَرَابَتِهِ مِنْ أَبِيهِ وَ قَرَابَتِهِ مِنْ أُمِّهِ؟ فَقَالَ: جَائِزٌ لِلَّذِي أَوْصَى لَهُ بِذَلِكَ.

قُلْتُ: أَرَأَيْتَ إِنْ لَمْ يَخْرُجْ مِنْ غَلِّهِ الْأَرْضِ الَّتِي وَقَفَهَا إِلَّا خَمْسِيَّةً دَرَاهِمٍ؟ فَقَالَ: أَلَيْسَ فِي وَصِيَّتِهِ أَنْ يُعْطَى الَّذِي أَوْصَى لَهُ نَ الْغَلِّ ثَلَاثِمِائَةَ دَرَاهِمٍ وَ يُقَسَّمُ الْبَاقِي عَلَى قَرَابَتِهِ مِنْ أَبِيهِ وَ قَرَابَتِهِ مِنْ أُمِّهِ؟ قُلْتُ: نَعَمْ. قَالَ: لَيْسَ لِقَرَابَتِهِ أَنْ يَأْخُذُوا مِنَ الْغَلِّ شَيْئًا حَتَّى يُوفُوا الْمُوصَى لَهُ ثَلَاثِمِائَةَ دَرَاهِمٍ، ثُمَّ لَهُمْ مَا يَبْقَى بَعْدَ ذَلِكَ.

قُلْتُ: أَرَأَيْتَ إِنْ مَاتَ الَّذِي أَوْصَى لَهُ؟ قَالَ: إِنْ مَاتَ كَانَتْ الثَّلَاثِمِائَةُ دَرَاهِمٍ لَوَرَثَتَهُ يَتَوَارَثُونَهَا بَيْنَهُمْ، فَأَمَّا إِذَا انْقَطَعَ وَرَثَتُهُ فَلَمْ يَبْقَ قُلْتُ مِنْهُمْ أَحَدٌ كَانَتْ الثَّلَاثِمِائَةُ دَرَاهِمٍ لِقَرَابَةِ الْمَيِّتِ يَرُدُّ مَا يَخْرُجُ مِنَ الْوَقْفِ ذَلِكَ مَا بَقُوا وَ بَقِيَتِ الْغَلَّةُ.

قُلْتُ: فَلَوْلَورَثَهُ مِنْ قَرَابَةِ الْمَيِّتِ أَنْ يَبِيعُوا الْأَرْضَ إِنْ اِخْتِاجُوا وَ لَمْ يَكْفِهِمْ مَا يَخْرُجُ مِنَ الْغَلِّ؟ قَالَ: نَعَمْ إِذَا رَضُوا كُلَّهُمْ وَ كَانَ الْبَيْعُ خَيْرًا لَهُمْ بَاعُوا (۱).

۱- ر. ك: کافی، ج ۷، ص ۳۵، ح ۲۹؛ من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۲۴۲، ح ۵۵۷۷؛ وسایل، ج ۱۹، ص ۱۹۰، باب ۶ از کتاب الوقوف، ح ۸. و متن حدیث در وسایل چنین است: مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عِدِّهِ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ وَ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ جَمِيعاً عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ رِئَابٍ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ حَنَانٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع) عَنْ رَجُلٍ وَقَفَ غَلَّهُ لَهُ عَلَى قَرَابَتِهِ مِنْ أَبِيهِ وَ قَرَابَتِهِ مِنْ أُمِّهِ وَ أَوْصَى لِرَجُلٍ وَ لِعَقِبِهِ لَيْسَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَهُ قَرَابَةٌ بِنِثَامَيْهِ دَرَاهِمٍ فِي كُلِّ سَنَةٍ وَ يُقَسَّمُ الْبَاقِي عَلَى قَرَابَتِهِ مِنْ أَبِيهِ وَ قَرَابَتِهِ مِنْ أُمِّهِ فَقَالَ: جَائِزٌ لِلَّذِي أَوْصَى لَهُ بِذَلِكَ قُلْتُ: أَرَأَيْتَ إِنْ لَمْ يَخْرُجْ مِنْ غَلِّهِ الْأَرْضِ الَّتِي وَقَفَهَا إِلَّا خَمْسِيَّةً دَرَاهِمٍ فَقَالَ: أَلَيْسَ فِي وَصِيَّتِهِ أَنْ يُعْطَى الَّذِي أَوْصَى لَهُ مِنَ الْغَلِّ ثَلَاثِمِائَةَ دَرَاهِمٍ وَ يُقَسَّمُ الْبَاقِي عَلَى قَرَابَتِهِ مِنْ أَبِيهِ وَ قَرَابَتِهِ مِنْ أُمِّهِ قُلْتُ: نَعَمْ قَالَ: لَيْسَ لِقَرَابَتِهِ أَنْ يَأْخُذُوا مِنَ الْغَلِّ شَيْئًا حَتَّى يُوفُوا الْمُوصَى لَهُ ثَلَاثِمِائَةَ دَرَاهِمٍ ثُمَّ لَهُمْ مَا يَبْقَى بَعْدَ ذَلِكَ قُلْتُ أَرَأَيْتَ إِنْ مَاتَ الَّذِي أَوْصَى لَهُ قَالَ: إِنْ مَاتَ كَانَتْ الثَّلَاثِمِائَةُ دَرَاهِمٍ لَوَرَثَتَهُ يَتَوَارَثُونَهَا بَيْنَهُمْ فَأَمَّا إِذَا انْقَطَعَ وَرَثَتُهُ فَلَمْ يَبْقَ مِنْهُمْ أَحَدٌ كَانَتْ الثَّلَاثِمِائَةُ دَرَاهِمٍ لِقَرَابَةِ الْمَيِّتِ يَرُدُّ مَا يَخْرُجُ مِنَ الْوَقْفِ ثُمَّ يُقَسَّمُ بَيْنَهُمْ يَتَوَارَثُونَ ذَلِكَ مَا بَقُوا وَ بَقِيَتِ الْغَلَّةُ قُلْتُ فَلَوْلَورَثَهُ مِنْ قَرَابَةِ الْمَيِّتِ أَنْ يَبِيعُوا الْأَرْضَ إِنْ اِخْتِاجُوا وَ لَمْ يَكْفِهِمْ مَا يَخْرُجُ مِنَ الْغَلِّ قَالَ: نَعَمْ إِذَا رَضُوا كُلَّهُمْ وَ كَانَ الْبَيْعُ خَيْرًا لَهُمْ بَاعُوا. وَ رَوَاهُ الصَّدُوقُ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ وَ رَوَاهُ الشَّيْخُ بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ أَقُولُ: قَدْ تَقَدَّمَ الْوَجْهُ فِي مِثْلِهِ.

سوم: حدیثی است که طبرسی - علیه الرحمه - در احتجاج از محمّد بن عبد الله حمیری که از ثقات امامیه است از توقیع و قیوع جناب خاتم الأوصیاء حضرت قائم - عجل الله فرجه - نقل کرده، و در اول کتاب ملتزم شده که نقل نکند در احتجاج مگر احادیث مشهوره یا مجمع علیها، یا موافق ادله عقلیه را:

أَنَّهُ كَتَبَ إِلَيْهِ: رُوِيَ عَنِ الصَّادِقِ (ع) حَبْرٌ مِأْثُورٌ: إِذَا كَانَ الْوَقْفُ عَلَى قَوْمٍ بِأَعْيَانِهِمْ وَأَعْقَابِهِمْ، فَاجْتَمَعَ أَهْلُ الْوَقْفِ عَلَى بَيْعِهِ وَكَانَ ذَلِكَ أَضِلَّحَ لَهُمْ أَنْ يَبِيعُوهُ، فَهَلْ يَجُوزُ أَنْ يُشْتَرَى مِنْ بَعْضِهِمْ إِنْ لَمْ يَجْتَمِعُوا كُلُّهُمْ عَلَى الْبَيْعِ، أَمْ لَا يَجُوزُ إِلَّا أَنْ يَجْتَمِعُوا كُلُّهُمْ عَلَى ذَلِكَ؟ وَ عَنِ الْوَقْفِ الَّذِي لَا يَجُوزُ بَيْعُهُ؟ فَأَجَابَ (ع): إِذَا كَانَ الْوَقْفُ عَلَى إِمَامِ الْمُسْلِمِينَ فَلَا يَجُوزُ بَيْعُهُ، وَإِذَا كَانَ عَلَى قَوْمٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَلْيَبِعْ كُلُّ قَوْمٍ مَا يَقْدِرُونَ عَلَى بَيْعِهِ



مُجْتَمِعِينَ وَ مُتَّفَرِّقِينَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ. (۱)

چهارم: حدیثی است که در احتجاج نیز در همین توفیق از همان بزرگوار نقل می کند:

و سَأَلَ: إِنَّ لِبَعْضِ إِخْوَانِنَا مَمَّنْ نَعْرِفُهُ ضَيْعَةً جَدِيدَةً مَحْدُودَةً لِضَيْعَةِ خَرَابِ لِلْسُّلْطَانِ فِيهَا حِصَّةٌ، وَ أَكْرَهَتْهُ رَبَّمَا زَرَعُوا حُدُودَهَا وَ يُؤْذِيهِمْ عُمَالُ السُّلْطَانِ وَ يَتَعَرَّضُ فِي الكُلِّ مِنْ غَلَّاتِ ضَيْعَةٍ لَيْسَ لَهَا قِيَمَةٌ لَخَرَابِهَا، وَإِنَّمَا هِيَ بَايِرَةٌ مُنْذُ عِشْرِينَ سَنَةً، وَ هُوَ مُتَحَرِّجٌ عَنِ شَرَائِئِهَا؛ لِأَنَّهُ يُقَالُ: إِنَّ هَذِهِ الحِصَّةَ مِنْ هَذِهِ الضَّيْعَةِ كَانَتْ قُبِضَتْ عَنِ الوَقْفِ قَدِيمًا لِلسُّلْطَانِ، فَإِنْ جَازَ شَرَائِئَهَا مِنَ السُّلْطَانِ وَ كَانَ صَوَابًا كَانَ ذَلِكَ صِيْلًا لَهُ وَ عِمَارَةً لِضَيْعَتِهِ وَ أَنَّهُ يَزْرَعُ هَذِهِ الحِصَّةَ مِنَ القَرِيَةِ البَايِرَةِ بِفَضْلِ مَاءٍ ضَيْعَتِهِ العَامِرَةِ وَ يَنْحَسِمُ عَنْهُ طَمَعُ أولِيَاءِ السُّلْطَانِ، وَإِنْ لَمْ يَجُزْ ذَلِكَ عَمَلٌ بِمَا تَأْمُرُ بِهِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

فَأَجَابَ: الضَّيْعَةُ لَا يَجُوزُ ابْتِئَاعُهَا إِلَّا مِنَ مَالِهَا وَ رِضًا مِنْهُ. (۲)

پنجم: حدیثی است که شیخ و صدوق - علیهما الرحمه - به اسناد خود از محمد بن

۱- ر. ک: احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۳۱۲؛ وسائل الشیعه، ج ۱۹، ص ۱۹۲، باب ۶ از کتاب الوقوف، ح ۹، حدیث در وسایل چنین است: «أَخْبَدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبِ الطُّبْرَسِيُّ فِي الاِخْتِجَاجِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ الحِمَيْرِيِّ عَنْ صَاحِبِ الزَّمَانِ (ع) أَنَّهُ كَتَبَ إِلَيْهِ رُوِيَ عَنِ الصَّادِقِ (ع) خَبَرَ مَا يُؤْتَرُ إِذَا كَانَ الوَقْفُ عَلَى قَوْمٍ بِأَعْيَانِهِمْ وَ أَعْقَابِهِمْ فَاجْتَمَعَ أَهْلُ الوَقْفِ عَلَى بَيْعِهِ وَ كَمَا كَانَ ذَلِكَ أَضْلَحَ لَهُمْ أَنْ يَبِيعُوهُ فَهَلْ يَجُوزُ أَنْ يُشْتَرَى مِنْ بَعْضِهِمْ إِنْ لَمْ يَجْتَمِعُوا كُلُّهُمْ عَلَى البَيْعِ أَمْ لَا- يَجُوزُ إِلَّا- أَنْ يَجْتَمِعُوا كُلُّهُمْ عَلَى ذَلِكَ وَ عَنِ الوَقْفِ الَّذِي لَا يَجُوزُ بَيْعُهُ فَاجَابَ (ع) إِذَا كَانَ الوَقْفُ عَلَى إِمَامِ المُسْلِمِينَ فَلَا يَجُوزُ بَيْعُهُ وَ إِذَا كَانَ عَلَى قَوْمٍ مِنَ المُسْلِمِينَ فَلْيَبِيعْ كُلُّ قَوْمٍ مَا يَقْدِرُونَ عَلَى بَيْعِهِ مُجْتَمِعِينَ وَ مُتَّفَرِّقِينَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ. أَقُولُ: تَقَدَّمَ وَجْهُهُ، وَ ظَاهِرُ الجَوَابِ هُنَا عَدَمُ تَأْيِيدِ الوَقْفِ فَيَرْجِعُ وَصِيَّتَهُ أَوْ مِيرَاثًا لِمَا يَأْتِي».

۲- ر. ک: احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۳۰۸.

علی بن محبوب از محمد بن فرج از علی بن معبد روایت نموده اند:

قَالَ: كَتَبَ إِلَيْهِ مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مُحَمَّدٍ فِي سَنَةِ ثَلَاثٍ وَ ثَلَاثِينَ وَ مِائَتَيْنِ يَسْأَلُهُ عَنْ رَجُلٍ مَاتَ وَ خَلَفَ امْرَأَةً وَ بَنِينَ وَ بَنَاتٍ، وَ خَلَفَ لَهُمْ غُلَامًا أَوْقَفَهُ عَلَيْهِمْ عَشْرَ سَنِينَ ثُمَّ هُوَ حُرٌّ بَعْدَ الْعَشْرِ سَنِينَ، فَهَلْ يَجُوزُ لَهُؤُلَاءِ الْوَرَثَةُ يَبِيعُ هَذَا الْغُلَامَ وَ هُمْ مُضْطَرُونَ إِذَا كَانَ عَلَى مَا وَصَفْتَهُ لَكَ؟ فَكَتَبَ: لَا يَبِيعُهُ إِلَى مِيقَاتِ شَرْطِهِ إِلَّا أَنْ يَكُونُوا مُضْطَرِينَ إِلَى ذَلِكَ فَهُوَ جَائِزٌ لَهُمْ. (۱)

ششم: حدیثی است که شیخ صدوق- علیه الرحمه- در فقیه از محمد بن عیسی عیدی روایت نموده که نوشت احمد بن حمزه به سوی ابی الحسن (ع):

مَدْبَرٌ وَقَفَ ثُمَّ مَاتَ صَاحِبُهُ وَ عَلَيْهِ دَيْنٌ لَا يَفِي مَالُهُ إِذَا أَوْقَفَ؟ فَكَتَبَ (ع): يُبَاعُ وَقْفُهُ فِي الدِّينِ (۲).

۱- ر. ک: تهذیب، ج ۹، ص ۱۳۸، ح ۵۸۱؛ من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۲۴۵، ح ۵۵۸۰؛ وسائل الشیعه، ج ۱۹، ص ۱۹۲. حدیث در وسایل چنین است: «وَ يَأْسِرُنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفَرَجِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَعْيَدٍ قَالَ: كَتَبَ إِلَيْهِ مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مُحَمَّدٍ فِي سَنَةِ ثَلَاثٍ وَ ثَلَاثِينَ وَ مِائَتَيْنِ يَسْأَلُهُ عَنْ رَجُلٍ مَاتَ وَ خَلَفَ امْرَأَةً وَ بَنِينَ وَ بَنَاتٍ وَ خَلَفَ لَهُمْ غُلَامًا أَوْقَفَهُ عَلَيْهِمْ عَشْرَ سَنِينَ ثُمَّ هُوَ حُرٌّ بَعْدَ الْعَشْرِ سَنِينَ فَهَلْ يَجُوزُ لَهُؤُلَاءِ الْوَرَثَةُ يَبِيعُ هَذَا الْغُلَامَ وَ هُمْ مُضْطَرُونَ إِذَا كَانَ عَلَى مَا وَصَفْتَهُ لَكَ فَكَتَبَ لَا يَبِيعُهُ إِلَى مِيقَاتِ شَرْطِهِ إِلَّا أَنْ يَكُونُوا مُضْطَرِينَ إِلَى ذَلِكَ فَهُوَ جَائِزٌ لَهُمْ. وَ رَوَاهُ الصَّدُوقُ بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ مَحْبُوبٍ أَقُولُ: ظَاهِرُ السُّؤَالِ أَنَّ الْمَوْصِيَّ بَعَثَ الْغُلَامَ بَعْدَ عَشْرِ سَنِينَ لَمْ يُخْلَفْ غَيْرُهُ وَ عَلَى هَذَا فَلِلْوَارِثِ أَنْ لَا يُجِيزَ الْوَصِيَّةَ وَ يَبِيعَ التُّلْثِينَ مِنْهُ وَ يَحْتَمِلُ إِرَادَهُ بَيْعَ خِدْمَتِهِ تِلْكَ الْمِدَّةَ عَلَى أَنَّ الْوَارِثَ هُنَا صَارَ مَالِكَ الْعَيْنِ وَ الْمَنْفَعَةِ وَ تَقَدَّمَ مَا يَدُلُّ عَلَى الْمَقْصُودِ وَ يَأْتِي مَا يَدُلُّ عَلَيْهِ.»

۲- ر. ک: وسائل الشیعه، ج ۱۹، ص ۱۸۹-۱۹۰، باب ۶، کتاب الوقوف، ح ۷۱. وَ نَصَّ حَدِيثٌ فِي وَسَائِلِ چنين است: «وَ يَأْسِرُنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ أَبِي طَاهِرِ بْنِ حَمْرَةَ أَنَّهُ كَتَبَ إِلَيْهِ: مَدِينٍ أَوْقَفَ ثُمَّ مَاتَ صَاحِبُهُ وَ عَلَيْهِ دَيْنٌ لَا يَفِي مَالُهُ إِذَا أَوْقَفَ. فَكَتَبَ (ع): يُبَاعُ وَقْفُهُ فِي الدِّينِ وَ يَأْسِرُنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيْسَى الْعُبَيْدِيِّ قَالَ: كَتَبَ أَحْمَدُ بْنُ حَمْرَةَ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ (ع) وَ ذَكَرَ مِثْلَهُ. سَبَسَ حَرَامِي فَرَمُودَ: أَقُولُ: هَذَا يَحْتَمِلُ مَا تَقَدَّمَ وَ يَحْتَمِلُ كَوْنُ الْمَدِينِ مَحْجُورًا عَلَيْهِ. وَ رَوَاهُ الصَّدُوقُ بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيْسَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ حَمْرَةَ مِثْلَهُ إِلَّا أَنَّهُ قَالَ: «مَدْبَرٌ وَقِفَ ...» وَ عَلَى هَذَا فَلَا إِشْكَالَ، وَ الْوَقْفُ حِينَئِذٍ بِمَعْنَى الْوَصِيَّةِ؛ فَإِنَّ التَّدْبِيرَ وَصِيَّةً؛ لِمَا يَأْتِي.

و از اکثر نسخ تهذیب «مدین» به یاء دو نقطه تحتائیه و نون در آخر نقل شده. (۱)

این تمام احادیثی است که در این باب به آن بر خوردیم و عمده در این باب دو خبر اوّل است، که محطّ نظر علما است، و از اختلاف افهام از حدیث اوّل، اقوال مختلف شده و انصاف این است که خروج از اصالت عدم صحت بیع وقف به مجرد این اخبار در غایت اشکال است؛ به جهت کثرت مناقشات و ضعف دلالت هر یک:

اما اوّل پس چند مناقشه در آن می رود:

اول: در سند آن چون مکاتبه است و ایمن از تزویر در آن نیستیم، و با این حال مکافی با اصل و عمومات و نصوص معتضده به اجتماعات محکمه و وقوف صادره از ائمه (ع) و غیر اینها، که در اصالت عدم جواز بیع وقف ذکر شد نیست، پس قابل تخصیص آنها نیست.

فان قیل: بعد از ملاحظه صحت سند آن و دعوی شهرت که در لمعه (۲) موافق مضمون آن کرده بلکه دعوی اجتماع انتصار (۳) و ظاهر مبسوط (۴) و غنیه (۵) مکافی اصل

۱- ر. ک: تهذیب، ج ۹، ص ۱۳۸، ح ۵۷۹.

۲- ر. ک: لمعه (الروضه البهیّه)، ج ۳، ص ۲۵۴.

۳- ر. ک: انتصار، ص ۴۶۹.

۴- ر. ک: مبسوط، ج ۲، ص ۳۴۴.

۵- ر. ک: غنیه، ص ۲۹۸.

مذکور می شود.

قلت: با اغماض از دعوی ابن ادریس اجماع بر خلاف (۱) و از مخالفت اساطین قدماء مثل ابن جنید و ابن ادریس و سلار و ابو الصلاح و فخر المحققین و خود شهید- که مدعی شهرت است و تقویت قول ابن ادریس را نموده، و جماعتی که دعوی قطع نموده اند، و قطع به عدم جواز بیع وقف در مؤبد نموده- می گوئیم: کلمات علما بر وتیره واحده نیست، بلکه این مضمون که شهید نقل شهرت بر آن نموده، قبل از آن، کسی قائل به آن نشده، اگر چه قریب به آن را گفته اند.

حاصل آن که شهرت اگر معلوم العدم نباشد لا محاله معلوم الوقوع نیست، و اگر هم باشد، سند ایشان در فهم روایت بر چیزی است که ضعف آن ظاهر خواهد شد.

و ادعای اجماع علمای ثلاثه، مورد آن خلاف مورد شهرت شهید و ابن ادریس است، رجوع به کلام ایشان بنما حقیقت معلوم می شود.

بلی، می توان گفت: چون اختلاف اقوال ناشی از اختلاف افهام ایشان در معنی روایت شده، پس همه متفق اند در اعتماد بر این روایت، و این قدر کفایت در اعتبار آن می کنند، لکن این مطلب در عهده بلوغ معتمدین است و بر حد شهرت، و بر فرض تسلیم، در مکافئه با اصل سابق نیز غایت اشکال است مگر این که قائل شویم: در عام و خاص مطلق مکافئه شرط نیست، چنانچه اظهر در نظر حقیر این است، بلکه اگر به نظر انصاف بنگریم، اگر قوت در سمت (۲) این روایت نباشد، نظر به اعتضاد به شهرت و اجماعات منقوله ولو فی الجملة، و به سایر روایات و اعتضاد به اطلاقات بیع و عموماً وفاء به عقود، و این که عمومی در طرف مقابل نیست به جز اجماعات که دلیل

۱- ر. ک: سرائر، ج ۲، ص ۳۹۹.

۲- یعنی در جهت.

لئی هستند، و اصول که معارض به دلیل اجتهادی نمی شوند، لا محاله مکافئه نخواهد بود، پس قابل تخصیص اصل نیست.

دوم: مناقشه در دلالت او است نظر به ظاهر سوق حدیث، چه صدر او، چه ذیل آن، و آن این است که: وقف مذکور به قبض موقوف علیه نیامده و لزوم نیافته چنانچه محقق مجلسی و شیخ حر عاملی احتمال داده اند، و از فخر المحققین نقل شده که تنبیه بر این معنی کرده (۱) و محقق بهبهانی اختیار این وجه نموده و صاحب ریاض از بعض افاضل تعیین این وجه و منع غیر آن را نقل کرده (۲)، و علامه طباطبایی و صاحب جواهر (۳) نیز چنین فهمیده اند، چنانچه ظاهر سوق شهادت می دهد؛ به علاوه سه وجه دیگر نیز احتمال دارد:

اول: آن که صدر حدیث قطعاً محمول بر عدم قبض است چه فرض سؤال، عدم علم امام است به اصل وقف، و چه جای وقوع قبض از آن و امر او به بیع مستلزم قبض نیست، بلکه دلالت بر قبول هم که شرط تحقق وقف است ندارد، و مجرد امر به بیع شاید به جهت قبول از راه دیگر باشد، یا به جهت آن که خمس مال خود امام بوده و وقف آن باطل است به جهت آن که وقف بر نفس مالک صحیح نیست، یا به جهت فضولی بودن آن، و بطلان آن به جهت آن که وقف محمول بر ایقاف است یعنی واداشتن ملک به جهت آن که بعد وقف بشود، یا نحو این ها. و چون وقف بر امام و سایرین به یک صیغه واقع شده- چنانچه ظاهر سؤال این است- پس هر محملی که در صدر می گوئیم در ذیل نیز همان محمل باید مقرر بشود.

۱- ر. ک: ایضاح الفوائد، ج ۲، ص ۳۹۲.

۲- ر. ک: ریاض المسائل، ج ۹، ص ۳۴۹.

۳- ر. ک: جواهر الکلام، ج ۲۲، ص ۳۵۸.

دوم: قوله: «يدفع إلى كل انسان حقه» صريح در این مطلب است.

سوم: امر امام (ع) را به بیع و حال آن که اگر وقف باشد بیع وظیفه موقوف علیه است نه واقف، و ظاهراً اطلاقی نباشد چنانچه یافتی از عبارات علما که متفق الکلمه اند بر این مطلب، و ذکر اختلاف موقوف علیهم مستلزم قبض ایشان نیست؛ چه شاید مراد مسائل از اختلاف ایشان تباین طبیعت و عداوت ایشان باشد که منشأ اختلاف است بر فرض قبض، نه تحقق آن به سبب امر دیگر که مورث اختلاف در ملک وقف بشود تقدیراً، پس چاره نیست از این که یا وقف را حمل بر حبس کنند که عین موقوفه ملک واقف باشد و اختیار بیع دست او باشد، یا بر وقف عدم قبض و احتمال توکیل واقف از قبیل موقوف علیهم در غایت خفت (۱) است، و بر فرض تساوی با سایر احتمالات، حدیث مجمل خواهد بود و از استدلال ساقط خواهد شد.

و احتمال وصیت هم در وقف می رود چنانچه صاحب وسایل اختیار این وجه را کرده (۲) مستند به این که در اخبار بسیار، وقف استعمال در وصیت شده، و احتمال حبس در نظر قاصر اقرب است.

سوم: آن که صدر حدیث از حجیت ساقط است، نظر به این که جواز بیع در آن خلاف اجماع است؛ زیرا که داخل در هیچ یک از صور مجوزة بیع نیست، و اختلاف مذکور در ذیل حدیث مجوز بیع وقف مذکور در صدر نیست، نظر به این که دو وقف است هر چند به یک صیغه خوانده شده. و این اگر چه باعث خروج ذیل از حجیت نیست لکن باعث ضعف آن می شود، و آن را از مکافئه اصل و عموماً ادله عدم صحت بیع می اندازد، خصوص با ملاحظه ضعف دلالت چنانچه معلوم شد.

چهارم: این حدیث با حدیث ثانی معارض است به عموم و خصوص من وجه؛

۱- عبارت نسخه به همین صورت است که در آن ابهام به چشم می خورد.

۲- ر. ک: وسایل، ج ۱۹، ص ۱۸۱، ذیل ح ۶.

زیرا که معتبر در تجویز فقر موقوف علیهم با رضای همه و خیریت بیع است، خواه اختلاف بشود میان ایشان یا نشود، و در این حدیث معتبر اختلاف است، خواه فقر و رضا و خیریت بیع باشد یا نباشد. ماده تعارض، صورت اختلاف و عدم فقر، و عکس است، و چون مرجح معتبری با احدهما نیست پس باید تساقط نمایند و رجوع به اصل بقای وقف بر وقفیت می شود. بلی هرگاه اختلاف با فقر جمع شود رضای کل و اصلحیت بیع این فرد متفق علیه بین الروایتین است.

پنجم: بر فرض تمامیت، حدیث ظاهر در منقطع است نه مؤید؛ چنانچه صدوق و دیگران فهمیده اند (۱)، نظر به این که ذکر اعقاب را نکرده به هیچ وجه، و فرض سؤال و جواب هم اختصاص به واقعه خاصه است، عمومی در آن متصور نیست، پس استدلال نمودن به عموم این حدیث نسبت به مؤبد چنانچه صاحب کفایه توهم کرده بی وجه است.

و اما حدیث دوم: پس در آن نیز چند مناقشه می رود:

اول: در سند آن که جعفر بن حنّان است، محقق در نکت النهایه و شهید در مسالک و جمعی دیگر مثل شیخ و صاحب حاوی نسبت وقف به آن داده اند (۲)، و در وجیزه او را تضعیف نموده، و کسی مدحی از او نکرده، و جابر معتبری هم در آن نیست، مگر یکی از سه امر که توهم می شود:

اول: تکیه فحول علما بر او.

دوم: اعتضاد به دعوی اجماع که از انتصار و غنیه (۳) و مبسوط (۴) ظاهر می شود.

۱- ر. ک: من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۲۴۱، ذیل حدیث ۵۵۷۵.

۲- ر. ک: رجال شیخ، ص ۳۳۴، شماره ۴۹۶۷.

۳- ر. ک: انتصار، ص ۴۶۹؛ غنیه، ص ۲۹۸.

۴- ر. ک: مبسوط، ج ۳، ص ۳۰۰.

سوم: اشتغال سند قبل از آن بر حسن بن محبوب از علی بن رئاب از جعفر بن حنّان، و او «ممن اجمعت العصابه علی تصحیح ما یصح عنه» است.

جواب از اول: آن که:

اولاً، معلوم نیست که اعتماد همه فحول علما بر این حدیث باشد، بلکه جمعی این حدیث را در حبس ذکر نموده اند، و جمعی از ایشان کسانی هستند که عمل به خبر واحد نمی کنند مثل سیدین و ابن براج و امثالهم، و دلیل ایشان بعضی از امور اعتباریه است که تنبیه بر آن خواهد شد، و در عبایر ایشان اشاره به آن شده.

و ثانیاً، مجرد اعتماد تا سر حدّ شهرت عظیمه نرسد جابر حدیث نمی شود.

و ثالثاً، عبایر ایشان به حسب تأدیه مختلف است، بعضی ضرورت شدید را اعتبار نموده اند مثل سید و مفید و اضرابهما، و برخی حاجت عظیمه شدید با اصلحیت بیع و خلف را اعتبار نموده اند، و جمعی غیر از این، چنانچه در تأمل در عبایر ظاهر می شود، پس مجرد مضمون حدیث معلوم الانجبار نیست.

و جواب دوم:

اولاً، معارضه به اجماع ابن ادریس است صریحاً (۱)، و صدوق و سلار و ابو الصلاح و سیوری و شهید در روضه، بر عدم جواز بیع مؤبّد ظاهراً.

و ثانیاً، اجماع سید در صورت ضرورت شدید است، نه مجرد فقر، و اجماع ابن زهره در ضرورت شدید با فقر و خوف خراب مجتمعاً، و اجماع مبسوط در صورت حاجت شدید با عدم قدرت بر پا داشتن وقف است، و آن دخلی به مضمون این خبر ندارد.

و ثالثاً، اجماع منقول جابر روایت ضعیفه نمی شود؛ زیرا که جابر شهرت عظیمه



است که معلوم نیست، واجماع منقول- بنا بر آن-، معاضد روایت است، و آن بنا بر ظنون مطلقه است و دعوی حصول ظن، چنانچه مختار ما است.

و بالجمله: تعویل بر این روایت در تخصیص عمومات و اصول عظیمه سابقه در غایت اشکال است، و در جواهر این خبر را نیز مکاتبه شمرده و تضعیف نموده و آن معلوم نیست؛ زیرا که ظاهر خبر در استبصار و فقیه سماع است، و بر فرض ثبوت، وجهی دیگر بر ضعف خبر خواهد بود.

و جواب سوم:

اولاً، آن که بعضی از علمای رجال به جای «حسن بن محبوب»، «حسن بن علی بن فضال» را ذکر نموده اند، پس معلوم نیست که ابن محبوب از اصحاب اجماع باشد تا جابر ضعف خبر باشد.

و ثانیاً، آن که در افاده این عبارت و ثاقت مجرد صاحب اجماع را، یا کلّ رجالی که سابق بر او هستند، یا مجرد اعتبار حدیث را فی الجمله، اقوال بسیار است، و در کتب درایه مذکور است، اقوی قول اخیر است؛ نظر به ظاهر فهم اهل عرف، و این که می بینیم محدّد بن ابی عمیر و غیره که از اصحاب اجماع اند از خلاف مذهب حدیث بسیار نقل می کنند، پس چاره نیست مگر حمل عبارت را بر تصحیح به طریق قدما که مضمون الصدور بودن حدیث باشد، فبناءً علیه مقتضای منطوق آیه نبأ عدم تعویل به چنین خبری است بدون تبیین، نظر به این که فسقی اعظم از عدم ایمان نیست، و در اکتفا به تبیین ظنی اشکال است، اقوی عدم اعتماد بر او است؛ نظر به ظهور تبیین و تثبت علمی.

و بر فرض تسلیم اجماع مذکور، زیاده از ظن به صدق مضمون خبر حاصل نمی شود، پس اعتماد بر آن جایز نیست، خصوصاً در تخصیص عمومات کذائیه.

و ثالثاً، اعتماد بر این اجماع نیز مشکل است مگر به حجیت ظنون مطلقه، نظر به

این که این اجماع مصطلح نیست؛ زیرا که اتفاقی که کاشف از قول معصوم باشد در این مقام معلوم نیست، بلکه دور نیست که موقع آن نباشد، و ظاهراً از قبیل امارات رجالیه است که مبنای آن بر ظنون مطلقه است، و تکیه بر آن در تخصیص اصل و عموماً معتضده به شهرت عظیمه و اجماعات محکیه و ادله اعتباریه در غایت اشکال است، و ادعای آن که ظنون رجالیه مثل ظنون لفظیه از ظنون خاصه ثابته به اجماع و سیره علما [باشد] ممنوع است و بر مدعی است اثبات.

و همچنین اگر اجماع را بر معنی مصطلح حمل کنیم؛ زیرا که زائد از اجماع منقول نیست، و بر فرض حجیت نیز مبنای آن بر ظنون مطلقه است.

مناقشه دوم: در دلالت حدیث است به چند وجه:

الأول: نظر به این که وقف را غله قرار داده و آن منافع ملک مزروع است. قال فی المجمع:

الغله: الدخل الذى يحصل من الزرع و التمر و اللبن و الاجاره و البناء و نحو ذلك، و جمعها «الغلات» و أغلت الضیاع. و فلان یغل علی عیاله أى یأتيهم بالغله. (۱)

و وقف تعلق به عین می گیرد نه منافع؛ زیرا که او تحبیس عین و تسبیل ثمره است، پس باید حمل نمود وقف را بر وصیت، چنانچه شیخ حر عاملی - علیه الرحمه - در وسایل کرده (۲) و علامه مجلسی نیز احتمال داده، و جمعی دیگر متابعت او نموده. و حمل غله بر نفس عین که غله از او بر داشته می شود اولی از حمل وقف بر وصیت نیست، بلکه ثانی اظهر است؛ نظر به کثرت استعمال وقف در وصیت در اخبار؛

۱- ر. ک: مجمع البحرین، ج ۳، ص ۳۲۶ (غلل).

۲- ر. ک: وسائل الشیعه، ج ۱۹، ص ۱۸۱، ذیل حدیث ۶.

چنانچه شیخ حر در وسایل تصریح نموده بر این (۱).

و الثانی: قول او که می گوید: «وَأَوْصَى لِرَجُلٍ وَ لِعَقِبِهِ لَيْسَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَهُ قَرَابَةٌ بِثَلَاثَمِائَةٍ دَرَاهِمٍ فِي كُلِّ سَنَةٍ». چه وصیت ظاهر در تملیک شیء است که متعلق به ما بعد موت باشد، و این منافات با وقفیت عین دارد بر قرابت ابوین؛ زیرا که او منجز است و به مجرد وقوع وقف تصرف رافع از او ساقط می شود، پس وصیت به او ممضی و نافذ نیست، پس ظاهر او خلاف اجماع است، و از صحت ساقط است، پس باید وقف را حمل بر وصیت نموده یا بر حبس، چنانچه جمعی از علما مثل محقق و غیره به این حدیث استدلال نموده اند که وقف منقطع الاخر رجوع به حبس می کند، و بعد از موت منتقل به ورثه واقف می شود نه موقوف علیه، چنانچه دلالت می کند تخصیص جواز بیع را به ورثه از قرابت میت.

و احتمال بعید می رود که مراد از وصیت شرط ضمن العقد باشد در وقف.

و بالجمله، حدیث باید از ظاهر خود صرف بشود نظر به مخالفت او اجماع را.

و الثالث: قوله: «فللورثة من قرابته أن يبيعوا ... الخ» زیرا که تخصیص بیع را به ورثه واقف که از موقوف علیهم باشند یعنی اقربای ابوین بنا بر وقفیت بی معنی است، با نظر به این که عین موقوفه بنا بر اقوی در وقف خاص منتقل به موقوف علیه می شود پس تخصیص به ورثه واقف بی معنی است، مگر آن که وقف را حمل بر حبس کنیم، که عین بر ملکیت واقف باقی است و بعد از موت، مال ورثه او باشد، چنانچه مفهوم شد.

و الرابع: این که بر فرض تمامیت حدیث ظاهر در منقطع، بلکه صریح در او است، نظر به این که ذکر اعقاب را نکرده، و ارسال وقف را «إلى أن يرث الله الأرض» نکرده، و از این جهت در ذیل جز حکم به رجوع ملک به ورثه واقف نموده چنانچه

یافتی، به علاوه آن که در صحت بیع شرط رضای کل را نموده، و در مؤبّد رضای جمیع طبقات متصوّر نیست، نظر به عدم اجتماع در وجود.

و اگر گفته شود: موقوف علیه مطلق قرابت است و ارسال طبقات لاحقه هم هست.

جواب می‌گوییم:

۱. علاوه بر آن که خلاف ظاهر خبر است، پس باید رجوع به وقف عام بشود نه مؤبّد، چه مطلق قرابت نیز در معرض انقراض است، پس «إلی أن یرث الله الأرض» وقف نخواهد بود، پس مؤبّد نیست.

و وقف عام هم نیز مشکل می‌شود؛ نظر به این که در وقف عام تقسیم و بسط لازم نیست، و وراثت از برای بطون لاحقه متصوّر نیست، و حال آن که در حدیث می‌فرماید: «ثُمَّ يُقَسَّمُ بَيْنَهُمْ يَتَوَارَثُونَ» و این دلالت بر وقف خاص دارد، فتدبر.

۲. و ایضاً لازم که وقف عام نیز جایز باشد بیع او، و او خلاف اجماع است.

مناقشه سوم: در معارضه او است با خبر اوّل به عموم و خصوص من وجه در صورت حصول فقر موقوف علیهم، و خیریت بیع با رضای همه به او، و عدم اختلاف، و با تساقط و عدم مرجّح مرجع اصالت عدم صحت بیع وقف است، و ترجیح خبر اوّل به صحت سند و دعوای شهرت معارض است به مکاتبه بودن آن، دون این مورد [که در] دعوای شهرت هر دو شریک اند.

مناقشه چهارم: معارضه مفهوم قول او: «إِذَا رَضُوا كُلُّهُمْ» با حدیث توقیع که می‌فرماید: «فَلْيَبِعْ كُلُّ قَوْمٍ مَا يَقْدِرُونَ عَلَى بَيْعِهِ مُجْتَمِعِينَ وَ مُتَّفَرِّقِينَ» به تباین؛ نظر به این که مفهوم این حدیث مقتضی عدم جواز بیع است در صورت عدم رضای جمیع، به خلاف توقیع.

و ادعای این که این اشتراط رضای همه در این حدیث در بیع جمیع ملک است نه ابعاض او، به خلاف توقیع، مدفوع است به علاوه بر اطلاق اشتراط - به این که خلاف ظاهر سوق حدیث است.

و اگر توهم بشود اعمتیت مفهوم این حدیث نظر به این که در منطوق شرط کرده مقارنت رضای همه را با خیریت بیع، و مفهوم آن اعم است؛ نظر به این که رفع مرکب به رفع احد جزئین می شود، و حدیث توقیع اخص است؛ نظر به دلالت بر صحت در خصوص رضای بعضی، پس تخصیص می دهیم مفهوم این حدیث [را] به منطوق توقیع.

جواب می گوئیم:

اولاً منع می کنیم اعتبار مقارنت رضای جمیع را با خیریت به طریق ترکیب، بلکه ظاهر عطف استقلال هر یک از دو شرط است در صحت بیع، پس مفهوم آن اعم نخواهد بود.

و ثانیاً، بر فرض تسلیم می گوئیم: حدیث توقیع نیز به یک اعتبار اعم است، چه اعم است از آن که با فقر باشد یا بدون فقر، در بیع اصلح باشد یا نه، به خلاف اول که اختصاص به صورت فقر و خیریت بیع دارد، پس معارضه به عموم من وجه راجح می شود، و با تساقط رجوع به اصل عدم بیع می شود و اگر گویند: اعتبار فقر در این حدیث در سؤال شده نه جواب، و دو حدیث توقیع چون در سیاق بیان خبر مأثور از امام جعفر صادق (ع) شده، و او اعتبار اصلحیت بیع را نموده، پس حدیثین مساوی می شود، جواب می گوئیم: لفظ «نعم» در جواب سؤال در حدیث اول دال بر اعتبار آنچه در سؤال ذکر شده هست، و اما حدیث توقیع دخلی به فرموده امام جعفر صادق (ع) ندارد؛ نظر به این که متون او شهادت بر این می دهد که آن بزرگوار در مقام تأسیس قاعده کلیه است، فتدبر.

مخفی نماند از آنچه ذکر شد تا به حال معلوم شد که حدیث، بر فرض تمامیت،

بیش از جواز در صورت فقر با خیریت بیع و رضای همه افاده نمی کند، پس مطلق فقر کفایت نمی کند، و بیع بعضی دون رضای دیگران نیز کفایت نمی کند، فتدبر.

و اما حدیث ثالث: پس در آن نیز چند مناقشه می رود:

اول: در سند او نظر به مکاتبه بودن و حذف سند را در احتجاج قبل از حمیری، و عدم معلومیت حال او در مدح و قدح او نهایت جابری که ممکن است از برای او، ضمان صاحب احتجاج در اول کتاب این که ذکر نکند در او مگر آنچه را که مجمع علیه باشد یا مشهور اهل سیر و تواریخ، از این جهت سند او را ذکر کرده. و این ادعا بر فرض تسلیم او، و بقای بر او تا آخر کتاب، با وجود آن که معلوم نیست، اگر معلوم الخلاف نباشد، چه بسیار از اخباری که در او ذکر می شود بیش از اخبار آحاد نیست، بیش از افاده مدح یکی از علمای رجال و تصحیحات ایشان بعضی اخبار را نمی کند، و به مجرد این تخصیص عمومات و اصول و قواعد مسلّمه را دادن خالی از اشکال نیست، چه مبنی بر حال، نیز بر اجتهاد است، و هر کس متعیّد به ترجیح و اجتهاد خود است، نه تقلید غیر، و این واضح است.

دوم: آن که مبنای استدلال به آن حدیث منقول از حضرت امام صادق (ع) است که در سؤال ذکر شده، یا به توقیع حضرت قائم - ارواحنا فداه - است.

اما اول: علاوه بر ارسال و عدم معلومیت تقریر امام (ع)، نظر به اعراض از ظاهر سؤال و تغییر جواب را از رؤوس سؤال، ظاهر او خلاف اجماع است؛ زیرا که تجویز بیع در صورت اجتماع همه اهل وقف بر او داخل در هیچ یک از صور مجوّزه نیست، و تخصیص دادن به دو حدیث سابق با وجود آن که نسبت به صحیح ابن مهزیار عموم من وجه است، فرع مکافئه مفقوده در مقام است. به علاوه منافی توقیع حضرت قائم است که حاکم بر او است.

و ایضاً بیش از جواز در صورت وقف منقطع را نمی‌رساند، چنانچه ظاهر است، و مجرد ذکر اعقاب کفایت در تأیید نمی‌کند تا ارسال «إلی أن یرث الله الأرض و من علیها»، چه ظاهر از اعقاب، طبقه ثانیه است، و بر فرض شمول بر جمیع طبقات لاحقه چون در معرض انقراض اند از منقطع بودن بیرون نمی‌رود، پس لابد باید یک تأویلی و خلاف ظاهری در آن مرتکب شد، از حمل بر حبس یا وصیت یا نحو این‌ها.

و اما ثانی: پس دور نیست که وقف بر امام مسلمین کنایه باشد از وقف مؤید، چنانچه ادعای ظهور او را نمودند در جواهر الکلام؛ نظر به این که مراد از امام مسلمین داخل منقطع چه در معرض انقراض و انقطاع هستند، و ظاهر او خلاف اجماع و معارض با اخبار سابقه است، با وجود آن که معنی «مَا یَقْدِرُونَ عَلَی بَیْعِهِ» ظاهر در منع بیع اصل عین است، چه قدرت بر بیع او شرعاً نظر به اصل و عمومات وقف و مفهوم اصل وقف حاصل نیست، پس لابد باید حمل نمود بیع را بر صلح قدر استحقاق از منافع عین موقوفه و نحو اینها، و تخصیص دادن او را به اخبار سابقه با وجود آن که معارضه با حدیث ثانی که اعتبار رضای همه را نموده به طریق تباین موقوف به مکافئه است، که مفقود است در این مقام؛ نظر به انجبار اخبار سابقه به عمل جمعی از اصحاب، و رجحان این حدیث نظر به احدیث و غیر ذلک، علاوه بر آن که یافتی اخبار سابقه غیر تام الدلاله بودند.

سوم: معارضه به اخبار سابقه به نحوی که اشاره به آنها شد ... الی غیر ذلک، و در مستند نیز مناقشه در این حدیث نموده به این که دلالت ندارد به آن که هر چه را قادر بر بیع او هستند جایز است بیع او، بلکه مراد بیان حکم اجتماع و افتراق است، و موضع دلالت را صدر حدیث که مآثور از حضرت صادق است گرفته؛ نظر به تقریر حضرت قائم (ع) و ضعف او ظاهر است؛ زیرا قول او که می‌فرماید: «فَلَبَّيْغُ كُلُّ قَوْمٍ مَا

يَقْدِرُونَ عَلَى بَيْعِهِ» صریح در تجویز بیع مقدور البیع [است] نهایت اجمال در «مَا يَقْدِرُونَ» است.

و اما تقریر حضرت خیر مروی از حضرت صادق را معلوم نیست، بلکه عدول حضرت از جواب به روش سؤال دور نیست ظاهر در خلاف باشد، فتدبر.

اما حدیث چهارم: پس علاوه بر آنچه ذکر [شد] از ضعف سند، ضعیف است دلالت آن به آن که ظاهر سؤال آن است که چون معلوم نیست ملکیت سلطان، آیا جایز است خریدن از او با این حالت؟ نه این که سؤال از شراء وقف، از این جهت عدول نمودند در جواب فرمودند:

یا شراء ملک از مالک یا به اذن و اجازه او باشد. و بر فرض تسلیم، آن اشکالی که در سابق می رفت - از مخالفت ظاهر آن با اجماع و معارضه با سایر اخبار و عدم مکافئه با اصل و عمومات - در این جا نیز می رود، علاوه بر آن که احدی استدلال به این حدیث نکرده، با وجود آن که این حدیث با حدیث سابق در یک تویق است - ظاهراً، و این نیز از اقوای موهنات است.

و اما حدیث پنجم: پس با قطع نظر از اضممار و عدم توثیق علی بن معبد در رجال، اگر چه خالی از مدحی نیست، مناقشه می شود در دلالت آن به این که: وقف محمول بر حبس است؛ نظر به توقیت به ده سال، و وقف موقت نمی شود، یا بر وصیت، و علی ای حال بیع آن در صورت مفروضه جایز است.

و اما حدیث ششم: با قطع نظر از سند نیز محمول بر وصیت یا وقف منجز است در مرض الموت با استغراق دین، و آن از مورد مسأله خارج است؛ نظر به عدم نفوذ وصیت و عدم صحت وقف، بلکه مطلق منجزات در چنین صورتی، فتدبر، با إغماض از قصور معارضه از اخبار سابقه به وجوه عدیده.

این بود مدارک مسأله وقف، و دیگر مدرکی نیست، و از این جا معلوم شد که بر



فرض جواز بیع وقف، خریدن وقفی دیگر از ثمن او لازم نیست، نظر به این که از اخبار چنین مستفاد نشد.

### مقام چهارم: در تحقیق حق و ابطال باطل است

بدان که عمده ادله مجوزین وقف دو خبر اول بود، و به جهت اختلاف ایشان در معنی آنها، اقوال ایشان نیز مختلف شده، و بعضی ادله دیگر ذکر [شده] در بیع وقف در صورت خرابی عین موقوفه، و بعضی دیگر هم ممکن است در بعضی صور دیگر، و حق آن است که در چند صورت بیع وقف جایز است نه از بابت اخبار، بلکه از وجوهی دیگر که اشاره می شود به آنها در ضمن هر یک از صور:

صورت اول: هر گاه بقاء بر وقفیت مؤدی به خرابی وقف بشود و انطماس او بالکلیه، یا زوال عنوان وقف، مثل بستان و مسجد که مقصود از وقف، بستائیت یا مسجدیت باشد، خواه به جهت اختلاف شدید موقوف علیهم یا عدم تمکن از قیام ایشان به عمارت وقف یا غیر از اینها باشد، به چند وجه [است]:

اول: آن که ابقاء وقف تزییع مال است، و آن حرام است بالاجماع و عمومات النهی عن الاسراف و التبذیر و نحوها، پس باید او را فروخت، پس منع شرعی از او برطرف می شود، و عموم ادله مشروعیت بیع، افاده صحت بیع را می کند.

و توهم این که این دلیل مستلزم وجوب بیع است، و او خلاف اجماع است، مدفوع است، اولاً، به منع اجماع؛ چه احدی متعرض این مسأله نشده تا این که استنباط اجماع بشود؛ چه غالب کلمات علما در بیان صحت بیع و عدم صحت است، نه وجوب و عدم وجوب.

و ثانیاً، بر فرض تسلیم، وجوب به اجماع دفع می شود و جواز باقی می ماند.

دوم: این که ابقاء وقف عبث است و تجویز عبث قبیح است بر شارع، پس جواز

بیع قوی است، چنانچه معلوم شد.

سوم: این که بیع آن محض احسان است، «مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ» (۱) و منع احسان بودن در صورت مفروضه نظر به اصالت منع بیع وقف مکابره است، چه شمول ادله منع بر صورت مفروضه، اول دعوی است، بلکه ممنوع است، چنانچه معلوم شد.

و ادعای عدم استلزام نفی سبیل بر صحت و لزوم بیع را، بعد از معلومیت اذن شارع بلکه واقف چنانچه معلوم شد، و شمول عموماً بیع بر مقام را، در غایت ضعف است.

به علاوه آن که عموم نفی سبیل مقتضی عدم ضمان مشتری و بایع است در اتلاف عین موقوفه و منافع او است.

و همچنین حرمت تصرف او را بیش از این از صحت بیع مطلوب نیست.

چهارم: معلومیت اذن شاهد حال از واقف در بیع چنین صورتی مقتضی اذن شارع بیع و سایر انتقالات [است] و بالکلیه عموماً منع بیع وقف مرتفع می شود، و نظر به این که منع شارع ناظر به منع واقف است و با اذن او مجالی از برای منع شارع نیست و به این تقریر بسیاری از اشکالات که در مستند کرده رفع می شود.

و مؤید این وجوه است حدیث علی بن مهزیار.

#### تنبيهات

الاول: مدار در تأدیه به خراب آیا بر علم به او است یا مظنه کفایت می کند؟ مقتضای اصل اول است، و ثانی هر گاه منجر به خوف بشود خالی از قوت نیست.

و نظر به این که بنای واقف در ابتدا بر طمأنینه به انتفاع است، چنانچه در جواهر

تصریح کرده، و بر فرض خوف، طمأنینه بر طرف می شود، و به علاوه وجود ضرر و الم مستلزم اذن در بیع است، فتدبر.

الثانی: فرقی در جواز بیع در این صورت میان وقف عام و خاص و مؤید و منقطع نیست، لکن در مؤید احوط بلکه اقوی وجوب خرید ملک دیگر است و وقف نمودن بر مصرف مشخص این وقف از قبیل واقف؛ نظر به ملاحظه وجوب تبعیت غرض واقف مهما ممکن، و بیش از این قدر اذن در جواز بیع از حال واقف معلوم نیست، فتدبر.

الثالث: جواز بیع در این صورت مختص است به اقرب زمان به خرابی عین موقوفه، پس اگر بدانیم که چندی قابل بقا به نحو استقامت هست بیع جایز نیست، اقتضاراً فیما خالف الأصل علی موضع الضروره.

صورت دوم: فقر شدید موقوف علیهم و ضرورت ملجئه با اصلحیت بیع نسبت به حال ایشان نظر به اجتماعات ظاهره از مبسوط و غنیه و انتصار، با دعوی شهرت که از کلام بعضی مستفاد می شود، و اذن شاهد حال واقف هر گاه معلوم باشد که وقف به جهت محض مصلحت موقوف علیهم است، و مؤید این است خبر جعفر بن حنّان اگر دلالت آن تمام نباشد، پس بناءً علیه این صورت اختصاص به وقف منقطع دارد، نه مؤید، چه در مؤید ملاحظه اصلحیت واقع منظور است که ابداً وقف بماند و ثواب آن آنآف آنآف عاید شود، نه مجرد مصلحت موقوف علیهم، و مجرد فقر بدون خیریت بیع کافی نیست، بلکه دور نیست که قائلی هم نداشته باشد؛ چه اغلب ایشان مقید به ضرورت یا اصلحیت نموده اند، و حدیث جعفر بن حنّان که مدرک ایشان است نیز مقید به خیریت بیع و رضای همه است، فلاحظ و تأمل.

صورت سوم: هر گاه وقف از وقفیت خارج شود به انهدام عین موقوفه یا به زوال منفعت آن یا به عدم انتفاع موقوف علیهم یا به بطلان غرض واقف از وقف و به عباره

آخری: زوال احد مقومات اربعه وقف که در مقدمه رابعه اشاره شد با بعضی امثله و مناط در زوال و انهدام مقومات و ارکان، ملاحظه عنوان غرض واقف در خصوصیت عین موقوفه است، پس عبرت به زوال و نقصان فاحش در همان عنوان است، اگر چه عین باقی باشد در عنوان دیگر، و منفعتی دیگر غیر منفعت منظوره واقف در آن باشد، و ظاهراً شرط باشد عدم رجاء عود او به حال اول، یا عدم تمکن از اقامه به قسم اول، پس در وقف مسجد هر گاه عنوان مجموع اُبنیه من حیث التریب باشد عرصه از وقفیت خارج می شود، چنانچه بعضی تصریح کرده اند، و اگر نه چنین باشد عرصه بر وقفیت باقی خواهد بود، چنانچه مشهور است، اگر چه آنچه از میان رفته از وقفیت خارج می شود؛ نظر به این که عقد واحد نسبت به اجزای متعلق خود منحل به عقود متعدده می شود، و به بطلان بعضی باقی باطل نمی شود، چنانچه در تبعض صفقه مقرر نمودیم.

و علی ای حال، دلیل بر جواز بیع در این صورت - بعد از ظهور اجماع و فحوای جمیع ادله که در صورت اول ذکر شد - آن است که بعد از خروج از وقفیت و عود عین موقوفه به ملکیت طلقه تامه مثل سایر املاک می شود، دلیلی بر منع بیع نمی ماند، چه منع من باب الوقفیه بود و بعد از زوال او راهی بر منع آن نیست، و استصحاب را هم مجالی نیست؛ نظر به تغیر موضوع.

و توهم این که امور اربعه که مقوم وقف است در ابتدای عمل شرط بودند، نه [در] استدامت، و کفایت می کند استصحاب حکم وقفیت، ظاهر الفساد است، چه بقای وقف معنی ندارد الا آن که آنچه در اول حادث شده حکم به ثبات او بکنیم، و استصحاب حکم شیء فرع بقای موضوع است، که معلوم الزوال است در این مقام.

مخفی نماند که یافتی مناط خروج از وقفیت، زوال همان عنوان منظور واقف است، پس اگر از حال واقف معلوم باشد اراده تأیید خصوص عین موقوفه و انتفاع از آن

به هر نحو که ممکن باشد، نمی توان به مجرد زوال یک منفعت عین یا زوال صورت ترکیبیه با بقاء اجزاء و قابل انتفاع بودن آنها به قسم دیگر، حکم به خروج وقفیت یا جواز بیع نمود. پس هر گاه خود واقف تصریح نماید به تأیید به این که بگوید: «إلی أن یرث الله الأرض» یا این که بگوید: «لا بیاع ولا یوهب» اصل در امثال این مقام عدم جواز بیع است، إلی أن یعلم من حاله که مادام الوقفیه نباید این نحو تصرفات ناقله در آنها بشود، و در آن وقف لازم است فرو ریختن عین موقوفه و خریدن چیزی دیگر که مثل اول وقف باشد، تبعاً لغرض الواقف مهما أمکن. و اگر این نحو تشدید از وقف معلوم نشود به مقتضای اذن شاهد حال می توان آن را در سایر مصارف برّ صرف نمود.

باری تحقیق این مقالات محتاج به بسطی زاید از این است که مقام گنجایش آن را ندارد، و این قدر که در این مقام ذکر شد با آنچه در مقدمه اشاره به آن شد کافی است از برای خبیر ماهر، و ای بسا مجرد اصلحیت کفایت می کند در جواز بیع؛ چنانچه از بعضی از اخبار سابقه مفهوم می شود و جمعی قائل به آن شده بلکه مختار ما در کتاب وقف این بوده یا نه؟ اشکال است.

دور نیست در وقف منقطع که معلوم باشد منظور واقف مجرد مصلحت بینی موقوف علیه بوده کفایت بکنند، چنانچه در مؤبد که معلوم باشد ملاحظه مصلحت خود واقف به جهت کثرت عوائد وقف بیع وقف و خریدن چیزی که ادرّ بر عوائد وقف باشد و اکثر ثواباً باشد و وقف نمودن، هر گاه اذن شاهد حال در آن باشد، موقوف علیهم هم جمیعاً راضی باشند، دور نیست جایز باشد، لیکن ملاحظه احتیاط مهما أمکن اقرب به نجات است، فتدبر.

و اما هر گاه موقوف علیهم از صفت استحقاق بیرون روند، دور نیست اقوی وجوب ابقاء وقف باشد به حال خود و صرف منافع آن را در سایر مصارف برّ نمودن،

الاقرب فالاقرب، اولی باشد.

و بالجمله، باید در هر موضع ملاحظه غرض واقف را نمود مهما ممکن با رضای موقوف علیه و به تفاوت مقامات متفاوت می شود.

اگر گویند: مجرد رضای واقف کفایت نمی کند، چه او عین را از ملکیت خود خارج نمود و شارع حکم وقفیت که مانع از تصرفات است بر او نمود، پس مناط رخصت شارع است، جواب می گوئیم: چون سند منع شارع وقفیت است، و او ناشی از عدم رضای واقف و عقد خاص او شده، پس منع شارع دایر مدار حصول غرض و عدم حصول او است، فتأمل.

### مقدمه سادسه: [عدم الحاق صلح به بیع]

آنچه از ادله سابقه تا به حال معلوم شد، جواز بیع و عدم جواز بیع بود، و آیا صلح نیز ملحق به بیع است یا نه؟ ندیدم کسی را که متعزّض آن شده باشد مگر بعض اجلّه معاصرین در اثنای صحبت اشکال می نمود؛ نظر به این که جمیع اخبار مجوّزه، به لفظ «بیع» وارد شده [است] اما صلح و سایر وجوه انتقالات در تحت اصالت منع باقی است.

تحقیق مطلب آن است: اگر بیع وقف به جهت خروج از وقفیت باشد مثل حصیر بالی و بوریای بالیه و جذع منکسر و قِدر منکسر و هکذا، دور نیست نقل و انتقالات او به هر صیغه باشد جایز باشد؛ چه آن مثل سایر اعیان است در ملک طلق بودن، و آنچه مناط منع است در آن نیست تا داخل در تحت اصل باشد.

و اما اگر به جهت دیگر باشد که وقفیت باقی باشد مثل صورت فقر شدید که بالغ بر حدّ ضرورت باشد، اگر مناط جواز بیع، اخبار سابقه باشد، چنانچه ظاهر اکثر علما

است، الحاق صلح به بیع خالی از اشکال نیست؛ چه دلیل الحاق یکی از چند وجه می شود باشد:

یکی: عمومات صلح و «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ».

و یکی: حمل نمودن لفظ «بیع» را در اخبار بر تمثیل و اراده مطلق و جوه ناقله.

و ثالث: به تنقیح المناط؛ نظر به آن که مناط منع وقفیت است، نه خصوص بیع و صلح.

و رابع: مفهوم عُلّت در صحیح ابن مهزیار که می فرماید: «فإنه ربما جاء فيه تلف النفوس و الأموال» و مقتضای فهم عرفی از این کلام رفع این غائله است به هر نحو باشد.

خامس: اشملیت صلح نسبت به سایر عقود؛ چه متعلق او عین و منفعت و حقوق انتفاع می تواند بود، به خلاف بیع که مختص به نقل عین است، مؤید این است آن که تا به حال بر خورد نکردیم به موردی که بیع او جایز و صلح او جایز نباشد.

سادس: دلالت فحوای آنچه دلالت بر صحت بیع می کند بر جواز صلح نیز دلالت دارد، نظر به این که در صلح، بعضی امور مغتفر است که در بیع مغتفر نیست.

جواب از اول: آن که این عمومات بیش از مشروعیت اصل عقد صلح را افاده نمی کند، اما آیا فلان چیز قابل صلح هست یا نه؟ دخل به این عمومات ندارد، و وجوب وفای به عقد صلح بعد احراز ارکان است، از این جهت است که جمعی از معاصرین مثل استاد افخم و والد مفخّم (۱) و شیخ معاصر معظم منع از مصالحه حق الرجوع زوجه نموده اند، و با این کلام عمومات را جواب گفته اند. و اگر عقود را حمل بر عقود معهوده زمان خطاب بکنیم منع ابلغ خواهد بود.

---

۱- مراد شیخ محمد علی آرانى است.

و از ثانی: به این که بر تمثیل و اراده مطلق وجوه انتقال مجاز است، بدون قرینه ارتکاب او غیر مجوز است.

و از ثالث: بر فرض حجیت او، بنا بر قول به مطلق ظن، بیش از ظنی افاده نمی کند، و تخصیص دارد به اصول متقنه و عمومات محکمه سابقه را که نسبت به همه عقود علی السویه بود، در غایت اشکال است؛ نظر به فقد مکافئه مشروطه و لو فی حمل العام المطلق علی الخاص کما هو المشهور، بل المتفق علیه ظاهراً إلا من نادر، خصوص با ملاحظه اختلاف صلح و بیع در بسیاری از احکام مثل ثبوت خیارات و شفعه در بیع دون صلح، و ثبوت ربا در بیع و اختلاف در صلح، و هکذا.

و بالجمله: مرجع این کلام به قیاس عین موقوفه است در صورت جواز بیع به ملک طلق، و او باطل است.

و از رابع: به آن که بیش از افاده وجوب، رفع امری که باعث اتلاف نفوس و اموال می شود، افاده نمی کند. و اما به چه نحو باید رفع بشود؟ دلیلی بر تعمیم نیست، و اطلاق این علت در مقام بیان حکم آخر است اگر اطلاق مناسب مقامی در آن فرض بشود و الا فلا، فلاحظ و تأمل.

و از پنجم: اشملیت صلح از بیع نسبت به اصناف مستلزم اشملیت در خصوص اشخاص هر صنفی نیست؛ زیرا که کفایت نمی کند در اشملیت به این که در هر صنفی بعض اشخاص او جائز الصلح باشد. نمی بینی صلح حقوق جایز است با وجود آن که صلح حق الولایه و حق الزوجیه و حق التعلیم جایز نیست؟ و در صلح حق الرجعه و حق المضاجعه و حق النفقه خلاف است؟ و صلح قدر قسمت خود از منافع وقف جایز نیست؟ پس در تعمیم اشخاص محتاج به دلیل هستیم و او مفروض الانتفاء است.

و از ششم: به آن که آنچه مغتفر است در صلح - فی الجمله - جهالت است در



متعلق او به چیز دیگر، پس علت منع در این مقام اگر جهالت می بود بر فرض ثبوت بیع صلح به نحوی ثابت می شد، و چنین نیست، بلکه به جهت اموری دیگر است، از آن جمله عدم اذن واقف است و عدم رخصت شارع، و رخصت و اذن در بیع که اعرف وجوه انتقال است مستلزم رخصت در صلح - که اصل تشریح او به جهت تشاجر است، و معلوم نیست معهودیت او در زمان شارع از برای نقل و انتقال اعیان، بلکه متداول لفظ «بیع» بوده - نیست.

و با این مطلب روشن شد قوت منع صحت عقد صلح در این مقام، فتدبر.

واما اگر مبنای تجویز بیع در این مقام فرار از اضاعه مال یا از عبث یا نفی سبیل از محسن (۱) یا نحو اینها باشد، جواز صلح قوتی دارد، و احوط - بلکه اولی - اقتصار بر لفظ است مطلقاً، فتدبر.

### مقدمه هفتم: [سفاقت موجب بطلان معامله]

از جمله مبطلات معامله سفهت است، و او معامله به ما دون ثمن المثل است به اضعاف مضاعف که از طریقه غالب عقلا خارج باشد، نه این که خود معامل سفیه باشد، زیرا که او داخل در عنوان دیگر است، بلکه مراد معامله به ما دون ثمن المثل است به اضعاف مضاعف با علم، و عدم انضمام غرض معتد به - غیر مقام محبات، که مقصود معامل بخشش به من یعامل معه باشد، مثل بیع وقف به جهت اضطرار به مادون ثمن المثل. و اگر بدون علم باشد داخل در غرر است، که او نیز از وجوه مفسده معامله است.

دلیل بر این مطلب - بعد از اجماع مصرح به در کلام بعضی از مَهْرَه، و مستفاد از ظاهر کلام ایشان در بیع ما لا ینتفع به مثل الحشرات و غیرها عموم نهی است از اکل مال

به باطل، با عدم مخرج، و اصالت فساد معامله.

و مبنای اصاله صحت: تداول این عقود است در زمان خطاب و امضای معصوم است او را. و معلوم نیست وقوع او در محضر معصوم تا ردع یا امضا [ی] او محقق نشود.

و عموم «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» (۱) و «أَحِلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ» (۲) و «الصلح جائز» (۳) و «تِجَارَةٌ عَنِ الْبَرِّ» (۴) همه منصرف به فرد شایع و عقود متداوله زمن خطاب می شوند و این نحو معامله معهود نبوده، پس در تحت اصل فساد و عموم اکل مال به باطل و معقد وفاق علما باقی است، تفصیل در این مقام زائد بر این گنجایش ندارد.

### مقدمه هشتم: [تقلید در معاملات مورد اختلاف]

در معاملات خلافیه، لازم است تقلید، مثل عبادات نهایت جواز اکتفا است در معاملات به تقلید لاحق، به این که بعد از وقوع عمل با اختلاف متعاملین بنای عمل را برای مجتهد مترافع الیه گذارند، هر گاه مستجمع شرائط فتوی و ترافع باشد، یا آن که خود ایشان بعد از علم به اختلاف علماء تقلید یک مجتهد متفق علیه فیما بینهما را که اهلیت داشته باشد بکنند؛ نظر به عموم نهی از اکل مال به باطل، و عدم ترجیح هر یک از صحت و فساد بر دیگری بدون مرجح، و او نیست در حق عوام مگر بنای عمل را به رأی بعضی از علماء گذارند، و هر گاه شک بشود در تقلید و عدم تقلید مثل مورد سؤال که موقوف علیهای مصالحه متوفات شده، و شبهه در تقلید و عدم تقلید است، مقتضای اصل صحت

۱- مائده، آیه ۱.

۲- بقره، آیه ۲۷۵.

۳- کافی، ج ۵، ص ۲۵۹، ح ۵.

۴- نساء، آیه ۲۹.

فعل مسلم، مقارنه تقلید است، لکن مقتضای اصل عدم تقلید و اصل فساد معامله عدم مقارنت عمل است به تقلید، و در ترجیح احدهما بر دیگری سه قول است، ثالث آنها و او حقّ است - بناء عمل به ظنون اجتهادیه است، چنانچه مختار محقق قمی (ره) است، و بر فرض تقدّم قاعده حمل بر صحت چون مقام ترافع است، و اصل صحت نسبت به غیر جاهل احدی نمی کند؛ به جهت معارضه حمل قول مدعی فساد، نیز بر صحت مطلب بدون بینه - با حلف مدعی صحت بر تقلید بنا بر تقدیم اصل صحت، یا مدعی فساد بر عدم علم به او بنا بر تقدیم مدعی فساد تمام نمی شود.

و دور نیست در این مقام، چون مدعی صحت که طاری بر اصول است مقدم باشد، و احتمال قوی در عکس می رود؛ نظر به این که مراد اصل صحت بر غلبه است، لکن چون غلبه شخصیه الحال با عدم تقلید است؛ نظر به این که بنای عامّه ناس در این زمان خاصه نسوان، خصوصاً در معاملات، که غالب ملّاها اعتقادشان آن است که اصلاً تقلید در آنها واجب نیست، و علاوه بر این معارض است اصل صحت عمل در احدهما به صحت قول از جانب دیگری، و ظاهراً این اقوی باشد، نظر به قوّت ظن شخصی که با وجود او مجال از برای اصل صحت نیست، پس اصول سالم از معارض است، پس اقوی تقدیم قول مدعی فساد، نهایت تسلّط قَسَمی بر او هست بر نفی علم به مقارنه تقلید.

### [جواب از سؤال های هفت گانه]

و إذا ثبتت هذه المقدمات فنقول:

سؤال مشتمل بر چند مسأله بود:

اول: آیا بیع این وقف جایز است یا نه؟

جواب: جایز نیست به چند وجه:

اول: آن که ظاهراً خلاف اجل باشد:

اما اولاً، به جهت آن که این وقف مؤبد است و تا به حال نه قائل صریحی و نه دلیل معتبری بر جواز بیع او دیدیم، بلکه صریح سرائر و ظاهر فقیه و کافی ابو الصلاح و مهذب ابن براج و تنقیح و روضه، اجماع بر عدم جواز او است، و صریح عبارت ایشان در بیان محل نزاع ذکر شد.

و ثانیاً، این که انتهای وقف به وقف عام است، مثل فقراء، و حق ایشان متعلق به طبقه اولی و ثانیه هست، هر چند خاص باشند، و قائل صریحی نیز تا به حال و دلیلی معتبر بر جواز بیع او ندیدیم، بلکه ظاهر اطلاق بعضی که ادعای اتفاق بر عدم جواز بیع وقف که این ظهور در وقف عام نموده اند، عدم جواز بیع او است اجماعاً.

و ثالثاً، در هر طبقه شرط شده که عشر او به سادات و فقرا برسد، و یافتی ذات وجهین دارد، و اطلاقات کلمات علما منصرف نمی شود به جواز بیع چنین وقفی، بلکه ظاهر اطلاق منع بیع وقف عام، عدم جواز چنین بیعی است، اگر چه شرط بدانیم این قرار را.

رابعاً، این انتقال به لفظ «صلح» واقع شده، و یافتی که تا به حال بر نخوردیم به کسی که تجویز او را نموده باشد، با وضوح اصالت منع، اگر چه بنا بر بعضی وجوه ممکن است به الحاق صلح به بیع، کما مر.

و خامساً، تصریح نموده در آخر وقف نامه به «لایبایع و لایرهن، فمن بدله بعد ماسمعه» و او صریح در عدم رضای واقف است به انتقال او، با وجود این، تجویز بیع خلاف اجماع است حتی در نزد بعض کسان که توهم جواز بیع وقف مؤبد را نموده، و خلاف صحیح مروی از امام حسن عسکری (ع) است: «الْوُقُوفُ بِحَسَبِ مَا يُوقَفُهَا أَهْلُهَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ.»

و سادساً، این معامله که به مادون ثمن المثل است به چندین مراحل، اگر با علم موقوف علیهای مصالحه بوده، سفته است، و او بالاجماع باطل است، و اگر بدون علم بوده غرر است، و او نیز بالاجماع باطل است.

وجه ثانی: بر خلاف این بیع است که این امر صور مجوزۀ بیع وقف بنا بر قول به جواز بیع نیست؛ زیرا که او منحصر است در خرابی وقف یا تأدیه به خراب که مشرف به او باشد، یا فقر شدید و ضرورت ملجئه با اصلحیت بیع، و مفروض مقام هیچ کدام نیست.

و اما مجرد فقر بر فرض ثبوت، قائلی را به تجویز بیع با آن ندیدیم؛ زیرا که همه مقید نموده اند فقر را به شدت یا ضرورت مطلقاً با خیریت بیع، و مورد سؤال هیچ کدام نیست.

وجه سوم: دلیلی بر جواز بیع نیست در این مقام؛ زیرا که مدرک او یا خبر جعفر بن حنّان است، و یافتی که او- بر فرض دلالت، مقید بر رضای همه و خیریت بیع است، و یا اجماع منقول انتصار است و یافتی [که] او مقید به ضرورت است که مستلزم اصلحیت بیع است. و یا خروج از وقفیت به واسطه فقر، و او ظاهر البطلان است، و یا به اذن واسطه شاهد حال واقف است، و او مختص است به جایی که معلوم باشد که وقف به جهت محض مصلحت موقوف علیهم، نه واقف و در این مقام- که مؤبد است، چنین نیست.

وجه چهارم: ظاهر عبارت وقف نامه دلالت بر تشریک بطون لاحقۀ دارد، چنانچه در مقدمه ثانیه اشاره به او شد، چون گفته: «وقف نمودم بر فلان و اولاد ذکر او» و مفروض اجتماع سائل است، با والدۀ خود در وجود، پس مجرد صلح والدۀ بدون رضای او غیر جایز [است]، بنا بر ظاهر خبر جعفر بن حنّان که متضمن اشتراط همه است، چنانچه در اصل مسأله مقرر نمودیم.

وجه پنجم: بر فرض کفایت مجرد فقر، شرط است فقر جمیع موقوف علیهم چنانچه ظاهر خبر سابق و معقد اجماعات محکیه است، پس مجرد فقر والدۀ سائل بدون فقر سائل کفایت نمی کند در صحت بیع؛ للاصل.

وجه ششم: چون بیع وقف خلاف اصول عدیده و اجماعات محکیه و عموماً

کثیره است باید اقتصار نمود در خروج بر قدر ضرورت و یقین، پس در صورت حاجت باید تدریجاً فروخته، هر دفعه به قدر حاجت، نه یکدفعه چنانچه مورد سؤال است.

وجه هفتم: چون شرط است در صحت بیع مع الفقر اصلحیت بیع عین موقوفه از عدم بیع، یا بیع غیر او، چون عین موقوفه منافع او اکثر وجوداً و معتبرترین املاک است، پس با وجود دکاکین و غیر او که مورد سؤال است بیع او اگر غیر مصلحت نباشد، لا محاله اصلح نخواهد بود.

واما خصوص دعاوی که با خوان (۱) داشته معادل یک هزار و پانصد تومان تقریباً، اگر شرعاً ثابت نباشد ولی به حلف و احلاف منافات او با اصلحیت خالی از اشکال نیست، و لکن چون تمکن از مرافعه و لو به حلف و احلاف معلوم الحصول است، و مفروض این است که خود عالمه به مالک بودن این اعیان بوده، مصلحه وقف قبل از مرافعه نمودن در غایت اشکال است، بلکه ظاهراً منافات کلی با اصلحیت داشته، پس با وجود آن بیع از غیر مجوز است (۲)، و اگر این مصلحه را با سایر دعاوی به یک صیغه مصلحه نموده بلا اشکال مصلحه باطل است؛ چه یک قسطی از مال المصلحه در مقابل او حقوق است، اول باید او مصلحه بشود و وجه او اخذ شود و صرف مایحتاج بشود بعد این مصلحه واقع بشود، فتدبر.

وجه هشتم: یافتی که امثال این مسائل، صحت و فساد او دایر مدار تقلید مجتهد جامع الشرائط است و لو بعد وقوع المصلحه، و اگر بدون تقلید مصلح فوت شود احتمال بطلان می رود، و احتمال صحت به تقلید وارث نیز می رود، و او ظاهراً اقوی باشد، و چون مبنای ترجیح در مقام تعارض اصل و ظاهر بر ظنون اجتهادیه است و در

۱- عبارت نسخه به همین صورت است که در آن ابهام به چشم می خورد.

۲- عبارت نسخه به همین صورت است که در آن ابهام به چشم می خورد.

این مقام قوّت ظن با اصل است؛ نظر به غلبه شخصیه در امثال عوام الناس، خاصه نسوان، خاصه اهل قری، سیما در معاملات که با عدم تقلید است، پس بیان صحت بر تقلید وارث است - که محمد حسین باشد - یا باطل است من اصله، و اگر مشاجره بشود میان وارث و جناب مصالح له، یعنی اوّل بنای تقلید را برای مجتهد مانع صحت بگذارد، و او بنا را بر رأی مصحح، باید مرافعه بشود.

و علیّی حال بدون حلف و احلاف و مرافعه حکم به صحت مصالحه ظاهراً خلاف اجماع باشد.

وجه نهم: چون جناب مدعی اقرار به وقفیت مجاری مذکوره دارد، و مدعی مصالحه است، و دعوای او به میت راجع می شود، و در صورت اثبات مصالحه محتاج به قسم استظهاری است علی احد القولین، و قبل از حلف که خود مثبت دعوی است حسب الاقرار، او در ظاهر شرع حکم به بطلان مصالحه باید نمود تا قسم یاد نماید.

و اگر بگوید: بنای عمل را به رأی مجتهدی می گذارم که حلف را در دعوی عین بر میت واجب نمی داند، وارث می تواند بگوید: من بنا را به رأی مجتهد موجب می گذارم، و لکن هر گاه امر ایشان به ترافع انجامید مجتهد مترافع الیه به رأی خود عمل می نماید.

سؤال دوم: آیا بیع به لفظ «صلح» جایز است یا نه؟

جواب: ظاهراً مشکل باشد، مگر در بعضی صور که در مقدمات ذکر شد، و مفروض غیر آنها است.

سؤال سوم: در صورت فقر جایز است یا نه؟ و آیا مطلق فقر کافی است یا خیریت شرط است؟

جواب: فقر شدید بالغ الی حدّ الضروره مع الأصلحیه مجوّز است، نه مطلقاً؛ لعدم الدلیل علیّی ازید منه.

سؤال چهارم: «زوج او متکفل اخراجات او بود ... الی آخر.»

جواب: با وجود این ملّیه است و بیع او جایز نیست.

سؤال پنجم: رضای پسر موقوف علیه شرط است یا نه؟

جواب: بلی؛ نظر به تشریک، چنانچه معلوم شد، و بر فرض مصالحه مجموع دو سهم پسر صحیح نیست قطعاً، و همچنین سهم مادر بنا بر عدم جریان تبعض صفت در غیر بیع، و الا صحیح [است] کما هو الأظهر عندی.

سؤال ششم: ملک مرقوم قریب به صد و پنجاه تومان یا دویست تومان [است] و اجاره او مبلغ کلی می شود، آیا با وجود این به چهل تومان مصالحه نمودن صحیح است یا نه؟

جواب: صحیح نیست؛ زیرا که [اگر جاهل] بوده سفته است و معامله [سفهی] باطل [است] والا غرور است و او نیز مبطل است علی الأقوی.

سؤال هفتم: رفع حاجت به فروختن جزءاً فجزءاً می شد، آیا [فروختن جمیع] را دفعتاً جایز است یا نه؟

جواب: جایز نیست؛ زیرا که او منافی مراعات اصلحیت است [و] تفصیل ادله در ضمن بیان شد.

این بود حقیقت جواب های سؤال، لکن تفصیل واقعه محتاج به مرافعه است.

نعوذ بالله من طغیان القلم، إنه غافر الخطایا واللّم، والصلاه والسلام علی عباده الذین اصطفی، ونشکره علی جزیل عطائه، وجمیل آلائه، وتکاتر نعمائه، حمداً مدی فضله ومنتهی علمه وثنائه.

تم بعون الله ضحوه اليوم الحادی عشر من شهر ربیع المولود سنه ۱۲۸۳.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

الزمر: ٩

المقدمة:

تأسس مركز القائمية للدراسات الكمبيوترية في أصفهان بإشراف آية الله الحاج السيد حسن فقيه الإمامي عام ١٤٢٦ الهجرى في المجالات الدينية والثقافية والعلمية معتمداً على النشاطات الخالصة والدؤوبة لجمع من الإخصائيين والمثقفين في الجامعات والحوزات العلمية.

إجراءات المؤسسة:

نظراً لقلّة المراكز القائمية بتوفير المصادر في العلوم الإسلامية وتبعثها في أنحاء البلاد وصعوبة الحصول على مصادرها أحياناً، تهدف مؤسسة القائمية للدراسات الكمبيوترية في أصفهان إلى التوفير الأسهل والأسرع للمعلومات ووصولها إلى الباحثين في العلوم الإسلامية وتقديم المؤسسة مجاناً مجموعةً إلكترونيةً من الكتب والمقالات العلمية والدراسات المفيدة وهي منظمة في برامج إلكترونية وجاهزة في مختلف اللغات عرضاً للباحثين والمثقفين والراغبين فيها. وتحاول المؤسسة تقديم الخدمة معتمدةً على النظرة العلمية البحتة البعيدة من التعصبات الشخصية والاجتماعية والسياسية والقومية وعلى أساس خطة تنوى تنظيم الأعمال والمنشورات الصادرة من جميع مراكز الشيعة.

الأهداف:

نشر الثقافة الإسلامية وتعاليم القرآن وآل بيت النبي عليهم السلام  
تحفيز الناس خصوصاً الشباب على دراسة أدق في المسائل الدينية  
تنزيل البرامج المفيدة في الهواتف والحاسوبات واللابتوب  
الخدمة للباحثين والمحققين في الحوزات العلمية والجامعات  
توسيع عام لفكرة المطالعة  
تهميد الأرضية لتحريض المنشورات والكتّاب على تقديم آثارهم لتنظيمها في ملفات إلكترونية

السياسات:

مراعاة القوانين والعمل حسب المعايير القانونية  
إنشاء العلاقات المترابطة مع المراكز المرتبطة  
الاجتناب عن الروتين وتكرار المحاولات السابقة  
العرض العلمي البحت للمصادر والمعلومات

الالتزام بذكر المصادر والمآخذ في نشر المعلومات  
من الواضح أن يتحمل المؤلف مسؤولية العمل.

نشاطات المؤسسة:

طبع الكتب والملزمات والدوريات

إقامة المسابقات في مطالعة الكتب

إقامة المعارض الالكترونية: المعارض الثلاثية الأبعاد، أفلام بانوراما في الأمكنة الدينية والسياحية

إنتاج الأفلام الكرتونية والألعاب الكمبيوترية

افتتاح موقع القائمة الانترنتى بعنوان : [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

إنتاج الأفلام الثقافية وأقراص المحاضرات و...

الإطلاق والدعم العلمى لنظام استلام الأسئلة والاستفسارات الدينية والأخلاقية والاعتقادية والردّ عليها

تصميم الأجهزة الخاصة بالمحاسبة، الجوال، بلوتوث Bluetooth، ويب كيوسك kiosk، الرسالة القصيرة ( sms)

إقامة الدورات التعليمية الالكترونية لعموم الناس

إقامة الدورات الالكترونية لتدريب المعلمين

إنتاج آلاف برامج فى البحث والدراسة وتطبيقها فى أنواع من اللابتوب والحاسوب والهاتف ويمكن تحميلها على ٨ أنظمة؛

JAVA.١

ANDROID.٢

EPUB.٣

CHM.٤

PDF.٥

HTML.٦

CHM.٧

GHB.٨

إعداد ٤ الأسواق الإلكترونية للكتاب على موقع القائمة ويمكن تحميلها على الأنظمة التالية

ANDROID.١

IOS.٢

WINDOWS PHONE.٣

WINDOWS.٤

وتقدّم مجاناً فى الموقع بثلاث اللغات منها العربية والانجليزية والفارسية

الكلمة الأخيرة

نتقدم بكلمة الشكر والتقدير إلى مكاتب مراجع التقليد منظمات والمراكز، المنشورات، المؤسسات، الكتاب وكل من قدم لنا المساعدة في تحقيق أهدافنا وعرض المعلومات علينا.

عنوان المكتب المركزي

أصفهان، شارع عبد الرزاق، سوق حاج محمد جعفر آباده اي، زقاق الشهيد محمد حسن التوكلي، الرقم ١٢٩، الطبقة الأولى.

عنوان الموقع : : [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

البريد الإلكتروني : [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

هاتف المكتب المركزي ٠٣١٣٤٤٩٠١٢٥

هاتف المكتب في طهران ٠٢١ - ٨٨٣١٨٧٢٢

قسم البيع ٠٩١٣٢٠٠٠١٠٩ شؤون المستخدمين ٠٩١٣٢٠٠٠١٠٩.

مركز  
للبحوث والتحريرات الكمبيوترية  
الغمامة اصحمان



للحصول على المكتبات الخاصة الاخرى  
ارجعوا الى عنوان المركز من فضلكم

[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

و للايحاء من فضلكم

٠٩١٣ ٢٠٠٠ ١٥٩